

شایسته نور چشمه در آذرگاه دیدم نور

پیدا شد

اول بیکه از جوی تهی و اولین نور منی کهرت بکرم او کوه کوه  
فایده آید را بدست آورد و این دو کوه و غلظت  
نظارت بر اول نور آینه در سیدین نور غلظت چون این سیدین  
و یکدیگر منی این دو سیدین نور در آذرگاه کوه کوه کوه  
رنگ و از سیدین نور کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
مجموع که منظر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
در سیدین نور کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کرد آینه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
تعبیر فرمود در خور این آینه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
مذکر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
امکان کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بعد از خدای عز و جل و بعد از آنکه در این عالم  
 غنی و ثروت را در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 غنی اند - این است که در این عالم و در این عالم  
 میسر است - این است که در این عالم و در این عالم  
 آید عقب کنند از جمعی که در این عالم و در این عالم  
 رفیع در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 نام یکدیگر در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 اطراف با یکدیگر که در این عالم و در این عالم  
 فخر می کنند - و این است که در این عالم و در این عالم  
 از این عالم و در این عالم و در این عالم  
 انداختن تمام این عالم و در این عالم و در این عالم  
 تا یک عالم و در این عالم و در این عالم

و جوابی است حضرت قطعه اول را روح، هوا، غذا، لبعی اند که از تنه چهرتی  
 و اگر حواله میدارند بر این شرحی که از اطراف برایت میآید نذر علاء و  
 خودناستی قدرت حواله است دارد باین شرحی است غیر منفرد و  
 سار که مکمل حق حسی الهی بعد که در گنج به ایا باین حق است  
 خدا به فرموده عثمان روح باین اسم است الا الحق الا الحق و عثمان  
 روح حق است اسم است الا الحق الا الحق و حق الهی روح که از اول  
 لبعی اند و بر سر است باین حق که روح در اول از من منم هسته ناز  
 استم میکرده و از صدقات و تاراج میکرده که به چه کثرت و شرفی که  
 میگفت حق میکرده و بر ما از به علق بدنی عقیده کردیم حق آفرین  
 به قاتل دوم حق و دنیا را یکیش در تنه در نزد بر سر خواستیم  
 در جوابی میمند نام ناز گفتند که بپای را باز بخیر آئین میمند  
 میکنند و بطرف میگردند که اینهم از آن ناز گفتند که بپای  
 است بگیرند و بخیر نمایند باین ناز که باین بطرف پیر نیا و دارند  
 در از دست آتشی است بدیم در حق فریاد میباریم و بخیر میباریم  
 بگیرد حق الهی در جرم رسته بدین اوست که از دست است بخیر میگرد



[illegible]



در ادل انقدر اورا کجاست بهیچانده . انقدر بر کجاست در  
 میدان کجاست تمام چنان را قلع لوتی در فانی های اهریوم در زیر  
 زمین این جبر و کجاست که انداز فانی اهریوم بهیچانده  
 در زیر جوی کجاست گرفته اند . تا درین آن زمان را عمل تکلیف اند  
 نیز عمل کجاست که در این جبر و کجاست که کجاست . تا نرود اند  
 مجبور به تیریز رده اند . در وقت و رده به تیریز فانی اهریوم را  
 مدافعت جوشان از آن تیریز کجاست که نماند خود رده اند خداوند  
 چنین جوی کجاست که این با نماند مصدر قدرت شوند ساری را  
 تا نرود تیریز کجاست رده اند از این محو پس وقت نرود جبر کجاست  
 از سنگ و خدا تیریز کجاست نماند کجاست .

در این تاریخ در محققان مع کجاست فانی . بعد از آنکه ساری کجاست  
 خدا نرود کجاست فانی دیکه کجاست از محققان فانی اهریوم  
 تبیین کجاست و چون نرود کجاست فانی ساری کجاست دیکه کجاست  
 به ساری کجاست فانی اهریوم کجاست تبیین کجاست اهریوم  
 فانی کجاست فانی کجاست فانی کجاست تبیین کجاست فانی

محمد بن یحیی و دستار یحیی شهابی که در صوفیه و علم غریبه و علم  
 های ملاحی و کیمیه و کیمیه رفته از کلمه یحیی آمدن بر من شرف یوم  
 یا نیز خدمت میکرد گفت آیدم اینها به فرستادم خواهی رفت به یمن  
 چه خبر است بعد از خدمت کردم بگردان نیز از اهل طایفه آمد گفت  
 های ملاحی بر کار آقا را نخواستند و نیز آیت الله ششم  
 حضرت فاضل یوسف را شد رفت بعد از یک وقت رفت گفت  
 تمام مشکلات رفع حل شد ملاحظه کنم که الحقیقه قدرش تغییر یافته  
 است از دنیا تشریف بر همان روز نیست که در میان ما فغان  
 داد که در میان وفات خواجه کن بعد از این ملاحی و بعضی دیگر یحیی  
 که به تریز آمدیم این روز نیز در تریز بماند و تبلیغ کردند و  
 که تریز و محققان آنرا را تبلیغ نمودند از آنجا که آن قطع را  
 بجا نماندند -

و از جمله کلمه سرشته در مراغه و خیل مراغه و در ملاحی  
 بعضی که در خیل مرحوم از آنجا که آنجا سید عالم رشتی بود اند  
 و در کربلا و قیام به بهایم تریز و تریز و تریز و تریز اند

اصناف و کتب شریعه را بنویسند و در هر یک از این اصناف  
بهره و خوف و غلبه و غلبه از تحریرات ادبیه و در هر یک از این  
تصنیف بر از هر یک از این اصناف و از هر یک از این اصناف  
کتابت بر سر خط و کتب که در هر یک از این اصناف  
السلام بر سر خط و کتب که در هر یک از این اصناف  
و اصل خود را در هر یک از این اصناف و اصل خود را  
که تصنیف از هر یک از این اصناف و اصل خود را  
فرماند بر هر یک از این اصناف و اصل خود را  
و اینها در هر یک از این اصناف و اصل خود را  
پیدا شد و اینها در هر یک از این اصناف و اصل خود را  
هر یک از این اصناف و اصل خود را  
و اینها در هر یک از این اصناف و اصل خود را  
منجمله کتب فقهی محمودی بودند و در هر یک از این اصناف  
بنا بر ادراک و تفهیم بر سر خط و کتب که در هر یک از این اصناف  
مجموعه کتب است و اینها در هر یک از این اصناف و اصل خود را



باری که کن بود از شوم بعد از آن راجع بودیم و نیز تمنا می فرمود  
 وفات را بزرگتریم . در آن سال در مراغه ده نفر نفوس واحد  
 کالایف بود که خود کمال شرف ششم هر یک دهانه منصرع  
 دارند در هر یک شش تن که یک ۲۲ به هر یک نامی در  
 منجم کن آن در ده بود و نیز به نجه فیه نواله خان  
 بعد از این اداره که بعد از این نواله خان در طهران جای که  
 در یک کرم بعد از این حکایت یک که فرستاد تا جای که بعد  
 هر روز در کرم بعد و نیز که از فیه نواله خان در طهران  
 یکم شش نفر است ششم و از این خلعت عجیب در حیرت بود که این  
 و چون که چاه دینی دارد حتی شهر عجیب نزدیک نوب به  
 فرستاده که اسم آن فرستان را بنام فراموش کرده ام جای که  
 نوبت میزدند و نیز که شش نفر است همه این فرستان را  
 تمام فرستاد و در آن جای که شش نفر است و از جمله خرا حیرت  
 انگیز است نیز بود در دم در فرستان یک که فرستاد گدا  
 یک در از هر یک که جای که پیدایش نیز کرد بلند شمره دست

در دست بینه کشیدند می پندار و پیشه ها یک رنگ در اهل قرستان  
 میشد این گورد اهل قرستان میشد جانک و به هر طرف که میزدند  
 نیز گورد مثل قطب نامی میخیزد آینه ها یک رنگ شربت آوردند  
 برون می رفتند نیز از قرستان برون آینه ها یک رنگ میدادند  
 نیز می پندار و پیشه از طرف میخیزد نیز گورد می رفت آینه ها  
 برون در پیش این گورد که از این یکبار میخیزد و هر یک در جوت  
 میخیزد و پیشه ها یک رنگ در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 یکوشن رسیده برون لا و لغم قبول میخیزد آینه ها یک رنگ  
 نیز میخیزد و هر یک در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 نیکو میخیزد و هر یک در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 الفصحی من المود و ف الفصحی من المود و ف  
 مارک را از گوردند که یک رنگ در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 مورف که یک رنگ در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 مارک که یک رنگ در لیداد اطراف میخیزد و هر یک  
 چنین تری بدو فانی مارک می آیند و احوال میخیزد که هر یک

و نیز خانه چه واقع شد من چنین خواندم و دردم - حتی تا به نعلبند  
مرحوم میفرمود که در تمام اوقات را بر جای بگذرانم و از اجتناب از  
مفرد جای بگذرد و یک نفر میفرمودند و من نیز از اجتناب از مفرد  
شب که در آن زمان تمام شد

[illegible]



بقدر گمان میگرد من حیرت کوم در آن چو درین زودت را کوف غلام  
 اندک خدیت چه خواهم بر سرش در کشه لایه میاید دردم از نظر گذردم  
 نیز چه آفرایم = چه شد =  
 نواله فانی نرحم بر خیر ادا دارند آورده در بر سر ادا خوا که چه  
 بفرستای ن بخواهم آورده خواندم و بفرستد به کس که درین نزاله  
 درین افرایم که طرح نداد که آن خدیت کفر نرک که این دردم  
 بکار نداشت بکری ای سید و تمام در حیرت بفرستد حال با شکر ترا نهادم  
 در آن نایک خدایت آفرایم که این دخیل و فانی می نرک  
 حکیم که بر سر من و فانیم بر سر بفرستد و فانی بکری بفرستد که  
 ادل اشیر بفرستد آفرایم که بر حرم و هر از و خوا بفرستد بفرستد  
 که بفرستد بفرستد را بخواند بفرستد بفرستد که بفرستد بفرستد  
 خواندم دردم در دگر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 زشتی و فانی از ادرای بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 وب و فانی آفرایم که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 است و بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد



محمود است  
در ششویان مکلف ملاهی آقا یو کفر است، حق علم را ضعیف  
کام نفوذ نه نفوذ را که از علم فضل را هر روز سیف عباد و زود  
محبوب نیستند دائم نفوذی که شر را آیت عالی قدم غایت به اعظم بود  
قبر را آن از رسیده و در وقت نفوذ یک ساله را که در دست  
نفوذ نفوذ قبر از الان این احاطه آن نیست از اطراف از غایت و در این  
وارد در هر جهان نیستند دائم بر میستند که از نفوذی دائم حاشی  
یا نفوذی محدود است از کار و دنیا و آخرت تمام اولی و عالی در نفوذ  
تمام برادر نیز در خانه هر را میبیند که نفوذی در جهان عبادت نیست  
امیر است در آن قریه سعه و در لوئی آن غایت از حیات آن  
و نفوذی وقت گفته و در دنیا که معلوم حکم فانی در معلوم هر که  
با تمام برادر امیر که در عالم در وقت که در هر وقت بود و عبادت  
نستیمی که از راه دائم در ششویان نفوذی در در راه و در آن آن  
یو کفری؟ در آن آن کار میکرد و با یو کفری که از راه معلوم  
آن امام در آن قریه اعیان محرم نفوذ از ششویان هم که آن غایت

و شکر زانکه چون صد لفظ آن پسر تلاوت می نمود المصاحف از صحن آمدیم  
 و آنکه تکرار میکرد مردان را تبلیغ میکرد و گفتند که فیاض  
 میوانی نه هم و گوشتی نه قدر نه قدری را خود را نگار کنی بعد  
 بدای می گفت میوسا به حضور اگر بکنی مرا بکنی و بکنی و بکنی و بکنی  
 گفته میوسا به این و تکرار غیر اینها را بکنی تا میسر آید من  
 نه به عقیده گویم را بگویم اگر مقام امان تا توشه و قوت میکنم  
 و الا فلا ضرر به بعد از تبلیغ گویم زانچه را که میگویم زانکه گویم  
 اولادند بشتند و از کسی از شما بود بگرفت می آمد می گفت  
 و بر سر مندل تبلیغ گفت هر کسی بگفت امر محقر میکردند تا توبه  
 میردند که کسی از ما از بهر بخت بگفت در امر بشتند و در  
 تاریخ قیام آتیا لایک که تا تشریف آورده بگفت سم برزاقی و در  
 ارواح کفر و با هر حضرت تعظم اولی امیر فخر میگویند از سبیل  
 نایل ما هر حضرت تعظم اولی را در ششوا که تا کسی بگفت کفر صلیهم  
 علی سبیل الله تعظم و من زده در حضور ما که بگفت بگفت بگفت  
 واقع زما بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت

که بیز او را بکشید خواهش ترسیم نمود و یک راجه آن بزرگوار  
 این دخیل آنچه مال آریز او را بگو در عین گرفتار بماند  
 بدست حکومت افتاد و آریز او را در آن بفرمودند و بفرمودند  
 به حیر آوردند که بایز او را در میان بفرمودند و بفرمودند  
 مرقوم در دست بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 در حیر و در زرخیز و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 مال قایم آریز او را بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 آقا به بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 به بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 یک فرقه دارد که بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 ذره تغییر و تبدیلی صورت او را ترسیم نکنیم - معلوم است قدر او را  
 این حافظ را بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند  
 بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند و بفرمودند



اول روضه جوان میوه لبه زلف قدس ابروی ترک در خنده خوان کرده  
 تیرت میگردد. بیا را این دستان میوه کمره لایع نامی صامی  
 میوه کمره لایع حسن سجای میوه تری میوه تری تری تری تری  
 زین پادشاهی نواز میوه تری تری تری تری تری تری تری تری  
 میوه تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 ملاحتی میوه تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 در ابرو میوه تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 دعوت میوه تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 کرده آن گونه دهنی و دهنی را از ظل ابرو میوه تری تری تری  
 آنچه در احوال دهنی تری تری تری تری تری تری تری تری  
 ده تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 از دهنی تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 آیات تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 به پند میوه تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری  
 لایع تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری

چون بگویند سر راه است بر آنتر بگفتند اگر وقت می کردیم  
 آنکوش که بسته های خرد بمان آن بگوشتش می آورد بعضی وقت  
 میزنیم همان میا و مردم بگویند مگر مردم در خانه آن بگوشت ندارم  
 و بیاورد میفرستد و خانه گوشتی که بگویند همان دارم آنکوش  
 خانه پسر او در آن روز بسته شد باید که بگوید پسر او را آفت  
 میزد می آورد و بر آنکوشان میفتد نیز خداوند به فقیر این  
 برکتی داده بود هر کسی اطفال شرعی میباید بداند می آورد  
 آن در دعا نموده اند تحریر که میگوید دعا بدین شکل طفل  
 مسکین بگویند در آن است اطفال بود وقت دعا تقریباً  
 در نیمه دارم از بخت لطف میان بعضی مردم بگویند بر جمع کرده  
 بگویند بقرستان بگذارند از آنچه در آن حسن فانی می آورد  
 چند نفر در بسته بگویند قطره بقرستان آن آدم مردم از آن  
 تر و دامنه بسته هر کسی بطور زفته تا بعد شراست و  
 قرستان در آن که میگوید -

در آید و از متقدیرین ملا نام و بر روی بعضی و خیر و اطمینان

خدا ان نبوت است ملا امام و زود از تقدیر من بعد از شومانی عهد  
 حضرت فاطمه اولی که قدر حال یک یک می شرفت و همی تجماعی بود  
 در تاریخ و در کتب که در کتب عجمی از قریب بقریب آمده اند که از قریب  
 به یک حالندم شریف است از قریب بقریب از قریب بقریب است  
 و در این مستقیم بود و حقیر طریقی است بود میرزا ابراهیم  
 در از علا سرور که بهین بود که شریف منشی بود از این  
 که در کتب عجمی منشی بود بود

در خود در اولی که در حضرت فاطمه اولی که فاطمه میرزا رسول الله و فاطمه  
 فاطمه اولی که در کتب عجمی و کتب عجمی که در کتب عجمی و کتب عجمی  
 شریف است که در کتب عجمی و کتب عجمی که در کتب عجمی و کتب عجمی  
 و در از در کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی و کتب عجمی  
 غنیانم بهینقدر است که یک را در از در کتب عجمی که در کتب عجمی  
 حالت سبب در کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی و کتب عجمی  
 در کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی  
 و این کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی که در کتب عجمی



انداخته و بگویند که گفتند که این در نزد بزرگواران  
 رسیدم از دم در آن غور میکردند به نیت تبلیغ سخنان آوردم  
 احوال رسیدم تا که به استیلا گفت اهل خورشید را در دهی  
 میرزا ابراهیم محمد بیگ در فواید معلوم خبر قمر را شنیدم  
 آمدم در میان و در آن وقت دارم به بی بی زکی آسمان غرض کردم  
 تا بگویم برادر دیگر داشته اید که میرزا پسندیدم و نام داشته بودید  
 مقول شد گفت من آنوقت نبودم یعنی قبول نکردم معلوم میدرم  
 حکایت میکرد در بعضی محبت نموده بود و وقت آن حال است  
 این معلوم است که از خانه بیرون میاید و در آن وقت باره باره  
 منظر قمر را بیند و بعد از آن قدر اطلاع دارم و در برادرش  
 هم میرزا ابراهیم محمد بیگ را از احباب خود میدانسته اند و در  
 حد آسمان که بگویند و آسمان را بر این نموده است - و در خورشید  
 نفوذ شده است و بگویند که از آن بزرگواران سید علی مرحوم  
 بعضی از بزرگان و از قمر معلوم بود و در بعضی جوانی که  
 مدتی در حکایت میکرد که در آن معلوم شد و در آن وقت خواندم

عجل الله لشركه و حنا من اعوانه و الفاعل خواندم و در اول از  
 مرا جدا گو گفت به نیت این عجل الله لشركه را جدا در  
 بخواند و غیر کرم قلنا سحر اتم گفت و الحقیقه از قلب بخواند و من  
 کردم با فرموده لشركه است و تسبیح و تریم و غیره و هر چه مقرر شد  
 و به کسیت برای تجمعی را یا در هر در اول این عمل است و  
 در قیاس و در قیاس

اول نفسی که در هر یک از حروف صغری و در هر یک از حروف  
 در هر یک از حروف صغری و در هر یک از حروف صغری و در هر یک از حروف  
 هر که در هر یک از حروف صغری و در هر یک از حروف صغری و در هر یک از حروف  
 عجل الله لشركه و حنا من اعوانه و الفاعل خواندم و در اول از  
 مرا جدا گو گفت به نیت این عجل الله لشركه را جدا در  
 بخواند و غیر کرم قلنا سحر اتم گفت و الحقیقه از قلب بخواند و من  
 کردم با فرموده لشركه است و تسبیح و تریم و غیره و هر چه مقرر شد  
 و به کسیت برای تجمعی را یا در هر در اول این عمل است و  
 در قیاس و در قیاس

از لفظ نظم بیان گرفته شده در حیات پیغمبر . این در برتر برادر است  
 مجموع حکایت بیکروند چنانکه از هر ریمه بدند و در آن طرف غنچه در  
 میگردند چه که از طرف غربت در بازار اخبار گرفته میشود . این معنی  
 باقر نوع منصف از حضرت نظم ادله دارد که از مقام حضرت فرغ نظیره این  
 مثال میکنند در حیات پیغمبر که حکایت است چنانکه در عهد برادر  
 است مثال تر که در کتب من احوال الاولیاء لجلالت کمال الحکمة فی البیان  
 در بیان نوع هر صنف از هدایت نشان حضرت فرغ نظیره این پیغمبر  
 در بیان نوع آن یک رک رک حکایت را پیغمبر  
 و از جمله متقدمین همی سیاحتیان نمیدانند این در برتر برادر  
 بر که هستند تقصیر این ادراک روز یک حوائج لغو اینها  
 نام در آن یک تقریباً بیانی از لفظ نظم بیان بجزیه حقیقت آنکه در برتر  
 عهد را را بجزیه خانه آن در عهد سرفرازی آن را در عهد  
 و هم خدمت خان عهد سیرم سیرم و فرموده من پیغمبر و زاده  
 سیاحتیان نمیدانند . فایده همی سیاحتیان سال اولها را در حضرت  
 نظم ادله در مکه شرف میهن در اولها را در سیرم سیاحتیان میهن



از که گشت به سر خدی بر شید ز بان تسبیح باز گوید بر این خدای  
 بیفردتا بیکه حمزه میرزا احکام بگویند از آن ترقیف غنی لوازه همراه  
 عفو بپایان فرستاده در این ماهی فایده خلیع شیره زنی بپوش  
 باندرون حمزه میرزا از قمر لایحه میرزا خلیع قند غنچه گوید که میر  
 مرا الان باید بدین حمزه میرزا ماهی فایده را محرم میفرمود  
 باره لوازه عیار از غنچه نشان فرستاده از دست هیچ غنچه  
 دادند قدر گوید بر خدی را کنده بیسی رنگین بر کنده هر روز  
 میرزا فایده حمزه میرزا میروند بهر آن بر این خدای بیفردتا بیکه عیارم  
 طران شدند در آن دست حضرت نظم اولی ماهی بیخاکان در  
 طران بپوشد عیار یک از صد و حکم قمر حضرت نظم اولی اطلع  
 هم بر تنانند که حکم قمر بر تر فرستاده اند بیخاکان را چهار  
 غنچه عیار بر روانه تر نیز میباشند و دست را مهر میدهند و ماهی  
 بیخاکان مهر در نهاد دست حضرت نظم اولی در آن در داری در  
 بپوشد بر آن سوزن یا غنچه بر آید در کله تر بر حرم رفته چون  
 ز قین بپوشد از این در غنچه بگشت که قصه نشان بر دهن جسد

[illegible]

[illegible]



فایز حضرت شمس چنین گفتند که چاره‌ای در بازار جاری نکرده  
 هر کسی خبر از بازار بدیدم بچوایان انعام اوست فایز شکر و حاجی  
 سیاهان فایز خود را به بازار رفته بعضی هم بچوایان کشیده  
 میگردیدند میگردیدم تا اینکه آورده اجابت را بدست میدادند  
 و خودی سیاهان هم بعضی (آواره سیاهان فایز آن را قبول داشتند)  
 کسی دیگر است یعنی بعد از من نبودند پس این در می آمد که بگوید  
 در سید مرحوم عین فرموده است که ظاهر و ادراک خواهر کو تعجب - پس  
 رفقا فایز با جدیت موار را در دست حضرت فقه اول را از ماکو بپوشان  
 برده اینجا نگهبان بود تا اینکه یک صبحی تمام شربت بعد از ظهر شربت  
 نبود - رفقا و نهان را با دسید مرحوم نبود از او اولاد دارند است  
 یک زن دیگر گرفته بود از این اولاد دارند ایامی که  
 رفقا فایز را بیکم همراهی شاه بجهت عذر و عذر او با مراد  
 برده در قلعه اردبیل حبس کردند از اینجا فرار کردند - عبدالمعظم  
 زنده ماند و خود را با علف باغ گفتند که باید اینجا بماند و گفت  
 پس گفتند بعد از خبر شدت او در قصر سید مرحوم موار رسیده

عزم کرده اند و خود را به افکار بلند از فوت زها و فانیان  
 گرفتار شده و در میان خود شکوه و اعتداف با برادرش کرده اند  
 بلکه در مورد خود هستند و او را با فانیان و برادرش  
 به قریب برادر کرده اند و هستند حال این است —  
 از علم متقدمین و آسیدار این معنی که اگر اوقات در ظهور  
 من که حضرت تقی اولی معنی نباشد از تاریخ ایمان و اقیانوس این  
 ندارم و برادر این من نیست — و از علم متقدمین و آسیدار  
 آنگاه که از نزد برادرش که آسیدار معنی که از علم و آسیدار  
 معنی از این قریب است و حضرت تقی اولی که حال اینست  
 و دست از نسل ایشان و مسلمین و شیعیان و اهل بیت و اودر  
 خواهد نمود و در بطرف شر از نسبت من است و او را که  
 میزد و منی برادرش معنی برادر این حکایت از حال او که معنی  
 و دست از نسل ایشان را از شر از نسبت و در بطرف و دست  
 بعد از جهت معنی در میان و در حضرت تقی اولی در نزد  
 فانیان و معنی در میان و در نزد ایشان و در نزد ایشان









از همان فرشته فدیعه در خواب است آن چه خود را کردم گفتیم  
 بجز کفچه و بندیرام اگر کسی از اینها غنی نباشد و کفچه و بندیرام  
 گویم چنان چون بگویم بگویم بگوید اگر نزدیک باشد میاید  
 و نیت اوست راجع خواهد رفت حال است سلام و بگویم دارم  
 گفت آن را نیز از اینها بگویم بگوید اگر کسی بگوید بگوید  
 خیر بر سر و دست غنی اند در اینها است و این را بگوید  
 آن را بر سر و دست بگوید بگوید آن را بگوید آن را بگوید  
 کند در آن عین که می بیند از اینها بگوید بگوید آن را بگوید  
 بگوید آن را بگوید بگوید و اینها را بگوید بگوید  
 بگوید بگوید در آن بگوید بگوید بگوید

و در کفچه آن را بگوید بگوید بگوید بگوید  
 و در کفچه آن را بگوید بگوید بگوید بگوید  
 کفچه بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 علماء و اینها را بگوید بگوید بگوید بگوید





الهی معبود شو - بایه از سدا آید رخ در راه ادل حیرت بوی نسیم  
 و لایحه ندر که از دولت ملک و دارد سر عازم از حضرت معبود  
 یک جای آتش آید و آید در کفتر فاعل معبود اندک آقا میرزا  
 مصطفی نراق و دیگر سر یک و در دلی معبود از راه تیریز عازم  
 معبود جمال که معبود اندیش در محله قیامان خیانه سید معبود  
 در از معبودین نقطه اولی معبود و در جمال که توقف است برای  
 محبت نروند در بین محبت نسبت بحال معبود سید معبود و در معبود  
 نیز که ندر پیش شال او را باز میکنند و میگردانند و خفته  
 کرده میروند و در این راه گرفته آورده در ترد کلک در معبود  
 بتادگ گو با قطره ریت معبود ندر سر میزنند - بتدین جای  
 شیراز و خان سر تنه شات جان دلهون اینها معبود در معبود  
 سر از آتش آید و ندر کمال سر - مستقل ندر معبود  
 ندر سر از مصطفی ندر سر از در در جای معبود  
 معبود اند بر سر معبود یک شود در استند ندر معبود  
 ندر معبود کبی را که بگفتن میزنند در معبود می نهد ندر است





و فتح حکم رفته است از آن تاریخ تفسیر کنی و با جوش خفته اند  
اگر خود بکنند تفسیرند سر نیست و در زبان سینه گذارند و تن  
آن را هر بره تن دارند -

در تاریخ تقریباً ۵۷ هجرت فاطمه زهرا سید جدی است  
ایشان در برادر یک خواهر بزرگ ترند که حضرت زکریا از بزرگواران  
آن در بر بزرگواران می کنند و در شکوه کبریا عارفان و قهاران  
آنها یزید را بدین اسم نامیده اند و می گویند عارفان و قهاران  
اجانبی و خواهر سید صدر در دالان یزید الفتح محروم است از فرزند  
درستند در او افر عارفان و سید بنای کبریا عارفان و قهاران  
عالم قیام و شهادت که امام مکرر عالم عدم غرض نه الا علم کبریا سید  
قد خواهر می بیند در خانه در محکم که شهادت واقع می گشته و درم اینها  
مرده ام معلوم بخودم تا شایسته می بینم من بستم که اینها خواهرین آلام  
من بستم بعد تلفات شدم که من روحم آنکه خواهر چند من است و  
محبت عید عید از دینا درم بخوام بحسب عید قهر منم که غم غم  
تا اینکه دیدم عید مرا آورده در کوشش عید می بینا که بعد از شهادت

حیر و بیم آید می شودند و باره بر نفس بچید و ارم و عذر و عیون  
 که کم آن عذر که کم شد از عذر گذارند و بگویم بعضی نفوس که در این  
 عالم را طعم داشتند می بینیم کم کم محقق شدند که فرخنده باین عالم ایستاد  
 طفل استیم که کم حال شد و طبع پیدا میکنیم و بعد از آنکه بچید در این  
 عالم که عالم همه اعلام هر کس است حق و نور و ارباب در نور  
 مانع بودند که نور در عالم و نور در آینه غلطه غرق شود و ارباب  
 نیاده که او را میرد بسته بر دوار که بسته بود ارباب سر رستم  
 تا به فرشتات اعلام را در اینجا واضح میکنیم و صدق الرسول میگویم  
 و بعد از حیرت مردم کاین ممکن بود باز به آن عالم برگردیم ایندفعه  
 مدارجات میگویم با چنین ندانسته بودم در این حق و بر سران  
 و حیرت میکنیم از رفق و همسریم آیا ممکن است حیرت و باره من باین عالم  
 برگردم میگویند ممکن نیست تا اینکه در سیران بماند و رسیدیم بر رسیدند  
 کسیت آنرا گفتند رسیدند و رفتی بر رسیدند حلقه آمدن است  
 حجاب و نور ممکن بود که از این سایه دیگر نگذشت و خدایت فراتر  
 متجاسم میکنیم خدا را باین عالم برگردان ایندفعه مدارجات

میکنم در نیمه پنجم و دهم در اهل قندهار و اسلام آباد به حدت پاک  
 میکنم عذرده کجید پیدا کنی از خواب بیدار شدم و دهم از آنست  
 افتاد بیدار شدم لحاف بر سر کشیده شروع کنی بزدن متفات عذرده  
 تا اینکه افتاد بیدار شدم و ترنل تدر گشتی بافته و له تا که روز نه افتاد  
 در دهمین با آن صوفیای آریز را ورنه بکشد از وقت ترنر بگویند  
 نیز خواب را قطع میکنند و عذرده کهنه را بپوشانند و عذرده در  
 در حشر که ۵ سال قبل از آن وقت بود بعضی وقتها در عالم خواب  
 شکافتند

بار یکی یکم رسید و در محلی در فاشه پان همان عذرده روزی  
 بجهت تجارت برفت یکت که او اختیار داشت پسر بزرگ آنان باند کز عذرده  
 بگوید و نیز را در فاشه غدا بگذارد که آهسته آهسته او را جدا شد و روز  
 را در دهمین رسید و در میان آمدند - احوال کفایت خود را از آنجا  
 بگذارد و نیز پسر بزرگ را به است خوب است چنان بپوشانند و است  
 از آنست چهار بار با یک کمر بدهد اما عیال عام را در حشر شل فان  
 و نیز از آن فان که پنج برادر کل احوال بپوشد او را آوردند و



در خانه پسر این لیره بود قصدش این بود که در سر بیدارها عمل در  
کار تملطی پیدا نمیشد و این لیره را یا تخته برد یا جواب بکند یک روز  
در دست گرفته در خانه خوابید که بزرگواران بکند و مقرر روخانه است  
آسیده بعد از پنج روز نفوس تسخیر میهنه آید و از اعیان مملکت از سید و پادشاه  
و بعضی هم دامن گرفته عصر با یکدیگر و پنهانی عین سخنان او صادر و در روزی  
هم در خانه آید و از اعیان مملکت آن آورده اند و خبر از برادر  
مصدق اول در کمال بی ادبانه از آن بزرگواران دست مقرر گرفته بود  
از راه قریه که پشت تخت از قبل گمانند در آورد از حیف از  
که سید قلی منت دی بود گفت لیره تسخیر میهنه عین رسید و نظم کردم  
مقرر روخانه بکند و سواران بکند را بخوانم جواب بگویم هفت سیاه را  
فردا جواب نوشته به پادشاه دارم حال گمانند و حدیث عطفه مقرر امرای  
سازمان گمانند آسیده قلی مقرر را خوانند و نوشته بود که کفتر مبارک  
حضرت فرموده به مقرر مقرر مقرر به آسید بعد از روزی  
نموده قریه را این هفت دار در جواب بگویم آنچه اداره بار کرد  
حضرت من اداره به عذر بگردد و در وقت مقرر مقرر بعد از ختم فعلی

[illegible]

پیر بخت نام میرزا هزاره، نو که در میان دگر او بیت نام فروری زلف  
 آفرین نام که نزدیک بازا میوای با خبر دارد و کفر زلف و کفر دارد  
 قبه را پیش فغانه فقط کفر را دادند و در زلف و دم در کنار  
 با شمع میزدند زحمات کفر را که از پیشانی و در چشم تیره را  
 در زلف و کفر کفر است از هر دست تیره کفر زلف و کفر  
 خیز زخم با زخم زده معلوم که بعد از زخم زده زخمها به قضا زخمها  
 آن سر به زخم زخمی از آن زخم زخم زخم زخم زخم زخم زخم  
 همان تیره را از زخم زخم زخم زخم زخم زخم زخم زخم زخم  
 با غیر از مسلمان و تیره نو گفته تیره میگویند آن را خواص کفر زخم  
 با غیر از تیره نو گفته بعد از زخم زخم زخم زخم زخم زخم  
 سید مردم کفر است هزاره، اما تیره را یکدیگر کفر زخم و کفر  
 قتل ابرار که کفر آدمی فرمودند آنرا تیره دارم سید ام پیرا گفته  
 خدعه سیدان کفر فرار کفر، تیره در کفر زخم زخم زخم زخم زخم  
 سید خدای فرار کفر بعد از خدای در با کفر زخم زخم زخم زخم  
 گدا میگرد و سید میگرد و قبا سید سید سید سید سید





و بعد از آنکه باد باطل را در دم شب ببردند قدری سخت غمور شدند این  
 مهندسین فحاشی علیه را ترک کردند و گفتند برآمدید قدری در این  
 روز با طرف غمور بگفت همیشه با دانیطور غمور و حیرت از غم مردم  
 این غم را بر سر است. اگر که هیچ ارزانی و نفوذ از بر سر مردم  
 از این روز نخواهد کرد. و یک در بنشیند غمور و غمور است و یک  
 بقیه غمور جدا در غمور و ترک آن در را می کنند و در حیرت  
 من بیدارم که جدا در را می کنند و ترسانند و از آن غمور است  
 جدا می دهند و می دهند و آن جواب می دهند و جدا می دهند  
 این عبارت که چشم می بیند در غمور و ترسانند و هم اگر یک  
 فرد حیرت و ترسانند و در غمور و ترسانند و ترسانند و ترسانند  
 و این غمور و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند  
 حرکت که بر تپش و غمور و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند  
 و اما از یک طرف و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند  
 و این غمور و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند  
 و بیاید که برود و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند و ترسانند





عفو را بختبند و تصفیه نگردند. چون کردید عفو را بیا آریم نحی  
 خود بود در مقابل این است فعل و لفظ حسن بسیار است بحسب لغت  
 در لغت معنی که و آن لغت است که تمام بحسب و لغت معنی عالی است  
 در لغت معنی را خود را بدید گرفته فائزه را در آفریننده  
 فائزه را در هر کمال دارد و لفظ معنی که فائزه را در آفریننده  
 با خود می زدند و معنی نگردند که فائزه را در آفریننده می زدند  
 در این وقت لفظ را آن فائزه را در عظم بود در لغت معنی که فائزه  
 حکم گیرنده بود آدم کار و لفظ معنی که فائزه را در آفریننده  
 لغت معنی که فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 که فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 به لغت معنی که فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 مورد آن فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 او را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 که فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده فائزه را در آفریننده  
 عفو را بختبند و تصفیه نگردند. چون کردید عفو را بیا آریم نحی



چنین وقتی همه خبردار شدند با طعون و ایهام را به آلاء الهی گردانیدند و از  
آیات الهی در تفسیر کفر خود وسیع بر صود کشیدند و بسیار  
حیرت کشیدند -

در آنوقت فخر لفظی تازه که سر بود در دست نیکوکاران که  
لذات و دینداران که مردم کوچه و بازار را به کلمات شرعیه و فقهیه  
و حق تعالی است گفتند که فخر لفظی فرموده است که کفر در  
راه که خدا می بخشد و از حق تعالی می گویند که کفر در راه  
فخر لفظی را از دست خداوند که از کفر شرعیه و فقهیه می گویند که کفر در راه  
حق تعالی است از آن می گویند که فخر لفظی می گویند که کفر در راه  
سیدترین خداوند است که بر که و ایضا می گویند که کفر در راه  
که کفر را در راه او تقاضای کفر می گویند که کفر در راه فخر لفظی  
می گویند که کفر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند  
و است که کفر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند  
است فخر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند  
طریق بقای خفه غش کردن افکند آرزو را به کفر می گویند که کفر را به کفر می گویند



قناریت حیل را از هر جن از خمر و تف بر دم نیانده هر سر بر در را  
 کشید بکشت تا غل بدید از پست و در خمر میگفتند . اولی از امر رسید  
 و آنکه شد جن در حال عیانت است سرای دکان از دستش از قناری  
 نهایت عسرت حال زندگانی میکند . . . . .  
 بعد از آن مشهور است آنکه ابراهیم گنبد واقع شد در قناری و این  
 در حال گفت و شنید ظاهر حضرت قناری اولی که گنبد تر شد از قناری  
 مشروط در نهایت بحران بود که عیانت تازه بلطفت گفتند در  
 تیریز عدا سر نموده روحی جمع شد از دم دست که اند و تازه  
 نموده که داخل مشروط نمائند بانی میگویند و مشروطی که را ضعف  
 گنبد اند هر کسی را از روضه گرفته میرند میکنند بطنه خورشید  
 فلاح بانی که از روضه میگویند و شنیده بانی را از دست گرفته  
 در تمام محلات آذان میگویند تا بنی معنی که بانی به ختم میمانم  
 و بنی در اینوقت در حجره محمد ختم فرستی دارم روز یکشنبه و آنکه  
 قناری عیانت دارد و سحر از دلالت قناری که اهل محله روحی هستند بهین  
 میگویند تا چند روزی بخیر نیاید در سحر سحر از گنبد می برند

خون دمی مهر را در سر با طون را به آلا تالیه کرد و دست و پا را  
آلاته شد و گفت از دستش گرفته خدایا بر خود نرزد و با تبار  
حیرت کردند

در آنوقت فخر لفظ آورد که من سر به دست نرسم که دل ای که  
لذات و پرز که مردم گویند بکنند و بکنند است و نرود و نرود  
و حق یک است گفت که فخر لفظ فرمود مهر جان گفتند  
را و اگر خدا سجد غصه چنانچه گویند و این را که در کتب مذکور است  
فخر لفظ را در مسکنه نما از کتب نرود و در حق که نرود و نرود و نرود  
حال و دست ارا که بکنند که فخر لفظ بخواهد ای که گفتند  
بیدترین غذا بکنند گویند که را بید بید سر که الله بید  
بکنند را و راره او قضا می گویند و نرود که فخر لفظ  
نرود و نرود که نرود را بیدترین غذا بکنند و نرود که  
و نرود که نرود را و نرود را و نرود که نرود که نرود  
است فخر را به و نرود که نرود که نرود که نرود که نرود  
طایع و نرود که نرود که نرود که نرود که نرود که نرود

قاریت عقل را از هر حق از حق و تف مردم بخانه هر سرور و در  
 کشید که تا عقل بدید ازین در حق و تفند اولی از امر رسیده  
 و که بعد حق در حال عیال است برای رمان از دستش از قضا  
 بهایت عیال قابل زندگی میکند -

بعد از آن اشارت آن ابراهیم که واقع شد در قضا و اداری  
 و حال و تف و تفند و تفند اولی که هر ترس از اولی  
 شد در درگاه است بحران بود که عیال و تازده لطف و تفند در  
 ترس و عیال شد که در دخی جمع شد اولی در دست که اند و تازده  
 مکه که در حال شد در تازده و میگردند و میگردند و راضع  
 که اند هر کسی را از زبون گرفته میگردند بطور آن خورشید  
 فلان و آن که از زبون میگردند و تفند و تفند که گرفته  
 در تمام محلات از آن میگردند و آن معنی که عیال و تفند و تفند  
 و تفند در این وقت در حجره و تفند و تفند در این وقت و تفند  
 و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند  
 میگردند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند و تفند



تغیر کند - یا نه در خانه در منی بگذرانند و بفرستند که در خانه بمانند  
 و خود را در حال بی اختیار شدن در آن اداره کنند آن وقت در میان  
 خود و در میان همگی سر را در حال بی اختیار شدن در آن اداره کنند آن وقت در میان  
 میزنند و بگویند آید آمد به هر خطه که میسر بود آنرا بکشید و معلوم  
 بود و این کرده است و این هم در حرم می گفتند و فرمود آمد بسیار  
 دار این است و این خطه کن بر دو خانه است آن بفرستند و در هر دو  
 بگویند است و در خانه بیرون نیا گفت بخشم وقتی است صد آری و  
 کمتر کردن را اگر میکنند از این جمله بگویم و در این طرف در این  
 و مکه در پی بی یازده مکه دعا میکنند به وقت بعد از ظهر و بگویند  
 عمو ز لولگان است که غنا و رفاه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 گرفته اند و در میان تا که بگویند است و آنرا بفرستند و در میان  
 در آن خانه که بگویند است و در میان بگویند که بگویند و بگویند  
 زنند و بگویند تا که بگویند عمو ز لولگان است و بگویند و بگویند  
 صلح کردند و زن بگویند و آنرا بفرستند و بگویند و بگویند  
 زن بگویند عمو ز لولگان است و بگویند و بگویند و بگویند

اندرین بد پروردگار ظاهر آید و چون در این بد پروردگار  
 در مکتب رت فیل (یعنی مکتب فیل) و گمان بلام رت فیل  
 رگمان بلام رت فیل است فیل آید و او را بکشد این فرار کرده  
 بود از آن نزدیکی در مقام نهان بود مردم در مکتب فیل  
 کرده و یا نیز را مکتب فیل رت فیل رگمان او را برود و مکتب  
 تمام بیاورد گمان او را آتش زده بود این طفل بکار مانع مقرر  
 و بیایند در اردل خود بیا بی بگویند آتش زده بود بکار فدا شدند  
 این است و آن ابراهیم شد یک خیر کفون بود بهشت مغول شمع  
 بود بهشت بهشت بود و مکتب فیل ابراهیم شد گمان مقرر شد  
 بر احوال که از احوال دارد و مکتب فیل بهشت زده او را همان مقرر  
 کی گفتن او را مکتب فیل بود و مکتب فیل بهشت زده او را همان مقرر  
 شد بهشت مکتب فیل فیل آید و مکتب فیل از عشق آباد بهشت  
 بهشت بهشت بهشت آید و او را مکتب فیل فیل آید و او را مکتب فیل  
 یک گمان بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت  
 بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

تا که نظام کبریا حضرت عبد الوہاب قدر مہشی فرمودی بہ کہ کہ نفوس اندہ وقت  
 نیز کہ است نظام مولا بدیدہ لوح مبارک را یک با قمار حضرت مولا یک قمار  
 فایہ نمیکند، آن آن در یاد کردی موزقہ اورام بر دستہ آسمان زبند  
 خدا بخراہد و اورد آن نسو می بیند در حلقہ ملقبان و در لبتان یا  
 یکدیگر می بیند تراند از دست بعد از خدا فایہ می بیند و اگر گوئی  
 مقرر شد عود بہ کنش نیست برگردم بہ تقید کہ می شود بدین نامورم  
 بر غنیمت مہشی غنیمت ہمہ سادہ بود بہ تقید بر رحمت میکند علی آن روز  
 در لبتان خود را بطرف کرد و دلش سرور و عذاب است مولا کہ در از خود  
 ابر شوق کہ سارہ او لطوف تر تر تا آن فوت قلب تا نوریت کہ دستہ  
 عازم شوق یک نفر جوانی در آن از نا امنی راہ در حلقہ متوقف بود  
 حیرت آمد از آن فوت تقیر سدا المنہ ہمراہ تر می آیند فرخ راہ آمد  
 بعد از روزی آمد آنہا را بحث گفتہ بدو کہ آیا آمد و یا نماند  
 می گفت بعد چون الراح مبارک در حلقہ لعل و لعل بود از روزی برگشتہ  
 بالمد کہ در این میدانند کہ در پوشیدہ بہشت فرخ راہ فرخ  
 تا نرند با بر شہ می آیند در شما آمد را کہ فرخہ حین گفت کہ تا نماند



[illegible]

آمد آن از فرار انجمن رکنی عفو. اما فایده المراجعه با کبریا  
بر داشته عازم تبریز شد در عهد سیکه هر تبریز را در لیتان میبرد  
کرده بعدگی را اذن زحمت و خدای عیندارند که به هر فرسخی  
تبریز رسیده از طرف عین پنجه از شوی روی داخل تبریز شد از  
سر درود (خود بخوبی تبریز) سر راه کاخ و قسطنطنیه هر اثر و کس که  
آمد یکسره بدون رحمت داخل تبریز شد و تمام القادسیه سکون  
رفت بدین جهت که با وینس ترا افتد در دروغ یک ای قوت و بار  
نکته کل نکته شد و گمانه را با ز کوه شوق کبک شدند که  
روز بعد با هم حرکت به تبریز نمودم -

[illegible]

[illegible]







نصیر خودخواهی نیاید در عصر اعلیٰ حضرت رفعت و ظهور ادب و انقیاد  
 و از مظهرین دادخواهی عظمی

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در شرح و تفسیر کلامی که از کلمه قطع بیان در معنی آن در الامکان تمام شده است  
 و آنست که در قطع علم با نور و معنی غیر قطع علم حاصل الیه  
 و کثرت و یگانگی که هر حضرت عبد اله و عقیق حق از شخصیت بالکمال  
 اوئی و تشریفاتی که در کتب اقدس حضرت آقا سرافراز افروزان و  
 دستور المعرفین تشریفاتی دارد که هر توفیق امری از  
 تشریفاتی تشریفاتی حق تعالی است که در حق تعالی است که  
 صادر که از تشریفاتی امری که آنکه در بدست حق تعالی حضرت  
 الهی است از تشریفاتی تشریفاتی که در قطع آرزوهای در واقع  
 تشریفاتی است که تشریفاتی تشریفاتی که در قطع تشریفاتی  
 تشریفاتی است که تشریفاتی تشریفاتی که در قطع تشریفاتی  
 تشریفاتی است که تشریفاتی تشریفاتی که در قطع تشریفاتی  
 تشریفاتی است که تشریفاتی تشریفاتی که در قطع تشریفاتی



مختصر است تاریخی در دسترس نیست -  
 تا یکی لغت است مختصر در مقدمه تاریخ بگو و غیره - بعد از ظهور  
 حضرت نظم اولی روح و کوا و ندان که یکبار اولین تیر نه نظم بود  
 تا بعد از آن اربع در از خود دفعی را از ملامت حضرت بعد  
 با نظم رشتی همه آن در میلان در رسید با این نفر در سخن مرام  
 عنقریب سخن از آن که در وقت بعد از آنکه راه در جهت عقب و در سر  
 در است ظهور نظم بیان را علیه در مبرک است دارد و از سر  
 در آن که در قیام تا سر لغت را تا از رسید سخن بعد از آنکه  
 کل لغت در آن زمان تمام شد و ظهور است که در ظهور و بیان  
 ملامت دفعی در وقت شریک که بعضی جماعت از یک تاریخی در  
 خرد است و شد الی غیره یکی که بگو بعضی عظمه او ظاهر شد  
 بعد از این اقبال و ایمان امواج امتها است و شد از لغت است حق  
 عنقریب در وقت نقطه در میلان در آن تاریخ در آن حواله  
 غیر از میلان در ظاهر یکی مصدق بعضی و میلان مرکز عبور  
 در و در مینوی حضرت نظم اولی روح و کوا و ندان که بعضی جماعت

بهشتی نژاد بیرون نژاد آورد، و ایمان و زینای خود را بنی همدی  
 قتی و همدی اندر حرم که هر سر را در بعضی از لحکات که است چونکه حضرت  
 فاطمه از آن در آید بیکان در حرم نکرده بلکه هر تنی که از آن نژاد  
 از هر طریقی نرسد، راست یا از بیکان میآید، نه از اوایل امر کماله  
 اطلاع ندارم ولی در تحقیق چند نفر را در اول امر نمودن که در سر آن  
 در حرم حرم که از آن نژاد سید حرم در او در شریعت اطلاع که در خود باز  
 بمقتضای آنجا که است که در آن حرم که بعضی از آن در بعضی در سر آن  
 اطلاع مرا نمیدانم که از خود دفعی که بعضی از آن در سر آن در سر آن  
 از آنجا که در سر آن نژاد شریف عبد الله فانی در سر آن  
 در سر آن در آنجا که است که در سر آن نژاد شریف عبد الله فانی در سر آن  
 نژاد را از آن نژاد سرور در سر آن نژاد شریف عبد الله فانی در سر آن  
 فانی از آن نژاد شریف عبد الله فانی در سر آن نژاد شریف عبد الله فانی در سر آن  
 این هم سرور فانی -







او را کرد بعد از آنکه در این میان او را بر دست به گزوه کشیدم از کوفه محمد  
 داخل بازار شدم از بازار قرطبی رو می‌شدم در بازار به دستم گزوم  
 از هر دو مکان تنگ من انداختند با یک دست منقهر و دم را از لغت  
 و گاه اندازد که مگر دم در دستم گزوم نمی‌شود من بعد از آنکه در دست  
 بدرقه نهاد دست بسته به ملکوت الهی صعود نمود و در تاریخ ۳۰ محرم  
 در میان قبال عامر بم غفونم در میدان حضرت کشته زار حاکم بودند  
 اهل محرمی تا بسته و در آن ایام که اقرار در میان نمودن با هم  
 امر مودت و دوستی نمود و در عهدی که در آن اقرار نمودن امر مودت  
 و عهدی میان حضرت آن و عهدی ابراهیم را آن عهدی زلفی عهدی ابر  
 محرم و کبریه را عهدی کعبه و عهدی حضرت است و عهدی است روح در میان  
 وضع و سر در قدرت آیات و معجزات و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی  
 تقدیر معروف در میدان در آن تاریخ عهدی ابر محرم که از عهدی حاکم  
 حضرت انتظار و عهدی در آن بپایان از آن کار بوقت است و عهدی  
 عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی  
 عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی  
 عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی و عهدی

نبوغ و بهانه حج یکدیگر هر یک در هیچ وقت که کفر عالم را در غیبت سره  
 باذن مبارک بیکدیگر نمی رانند و اما همیشه زلف و عیب او را در محرم که کفر  
 مبارک تر از شریف بود آنچه در سال از تاجارت و فعل میکرد اصرار بر این  
 گنجه می داشت نفی آنچه عاید می شد که کفر مبارک را سال میکرد و بهایت  
 قناعت میکرد. از سالان تا تریز در قرآن که از غیبار بسیار می آمد  
 و از قناعت او فرموده بود و جمع آورنده و عمل از تاجارت خداوندی  
 عه می فرمود و فعل میکرد. از سعید تریان سر به وقت کمال می یافتند  
 یافتند که کفر مبارک حواله مراد و کثرت اولاد ذکر در دست در حیات  
 خوف و قناعت عفو تا اولاد شش نفر است بمقتضای دست و رانج در اولاد  
 و نیز شش نفر از توبین و صیف و در افقدن و اعمال طیبه نماز بر وقت  
 ذکر سیدانی که را با دماغ او در محرم و قناعت و صغیر که با دلیلی  
 قناعت و قناعت آن در مصدر رفت بمقتضای کفر مبارک و با قناعت عفو  
 به اسم الله عالم تر از شریف کفر -

در سیدانی که را با دماغ او در محرم و قناعت و صغیر که با دلیلی  
 قناعت و قناعت آن در مصدر رفت بمقتضای کفر مبارک و با قناعت عفو



نماند برده خیر است چنانچه قلمی نسخ طبرستان و اولی و قصه زنی را  
 خیر داند نفوذ این در مرصع زینبانی طبع و ماه در زینبانی با نزه  
 بعد از آن خوانند و در هر یک حجتی و در هر یک زینبانی از هر یک نفوذ این  
 در هر یک برادر و در هر یک با نماند با نماند و زینبانی نماند  
 و در هر یک نماند که با نماند که این در هر یک نماند و در هر یک  
 خیر داند نفوذ این در هر یک که در هر یک از هر یک نماند که در هر یک  
 مرصع که نفوذ

در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ

در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ  
 در هر یک که نفوذ

در هر یک که نفوذ







[illegible]

و آخوند مدحی که است در پنج تن فایده ابرام نمودن کرمی  
 عاقل و عمو که قبل از سجاد و از عباد اوست و محمد میزند و در سر آه کلام  
 و کاسه سید علی و کاسه محمد و کاسه سید علی و کاسه سید علی و کاسه سید علی  
 بر که خدا نمود در سال اول خانه نذر در یک سو تسبیح شد و چو شکر  
 کلام بعد از تسبیح و تسبیح به طاعت و کثرت غنیمت در طاعت آدمی  
 در این ایام از تسبیح عمو که از سر سال آخر تسبیح عمو که از سر سال  
 در ایام ناخوشی و در رحمت الهی و هر چند از این تسبیح در یک سو  
 احباب تسبیح می کنند تسبیح باز شد و تسبیح سال اولی با  
 کرمی حسن سر بر دست داشت که بعد از تسبیح تسبیح شد بعد از  
 و نجات خوف آرزو آهوی که این دهل کجاست نذر از سر سال  
 با یک سو آهوی آهوی یک سو و سیدین مودت کرد که در هر یک  
 حال تمام می باشد از کلام شریفه عفو تسبیح با تسبیح آهوی  
 فرد در یک عفو تسبیح با تسبیح آهوی با تسبیح آهوی با تسبیح  
 و با تسبیح آهوی با تسبیح آهوی با تسبیح آهوی با تسبیح آهوی  
 آرزو آهوی که در یک سو و در رحمت الهی و هر چند از این تسبیح

[illegible]



است به اسم ابودرهرت و این بود پیش از این که آدم خواب بود  
 و بعد از این که بیدار گشته شد و باز که حسن نام الوالی  
 بنام او بود و این بود که حکومت و قهرش مکرر حکومت کعبه بود  
 و چشم او هم که حکومت بود و او را بکنند احباب و طایفه که نه حرکت  
 کند و نه قهر و نه خیر و نه شر و نه آنکه الوالی را خردن بود  
 قصد کعبه که حسن را بکنند که کعبه نام که جهان تمام از اهل  
 اینجی را بر سرش که نه از قهر آن سر سر خانه آن حسن و نه از  
 این قهر که نه که حسن تو بصره را بکنند که حکومت عدل  
 در قهر این بکنند که نام اطراف آن را بکنند آورده و نه که  
 مردم مرفوعه و نه آن در است و نه بول بگردد و نه خیر و نه آن  
 در این قهر که حسن بکنند که حسن که کعبه که کعبه که کعبه  
 که حسن را بر سرش که در این کعبه که حسن را بر سرش که  
 آنرا بر سرش که در این کعبه که حسن را بر سرش که  
 خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که  
 خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که خیر و نه که



می آید و زین بعد از آن که در آن عالم نروید می آید و زین  
 با همه سواد آن که در آن عالم می آید و زین بعد از آن که در آن  
 تو شک دارم باید که تا آن که در آن عالم می آید و زین  
 اندر تو می آید و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 زین می آید و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 که در آن عالم می آید و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 با این که گفتند یک تر است این که در آن عالم می آید و زین  
 است و می آید و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 بگویند بگویند بگویند و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 خود است و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 طبع از راه سیدان قرار به تیریز نام شد و زین بعد از آن که در آن  
 قرار به نام قرار به نام قرار به نام قرار به نام قرار به نام  
 نام را در آن قرار به نام قرار به نام قرار به نام قرار به نام  
 قدم زدم و زین بعد از آن که در آن عالم می آید و زین  
 در آن که در آن قرار به نام قرار به نام قرار به نام قرار به نام



نقل کنند مرا بگویدند از این و آنکه رحمت من سرور و موع  
 میرند در آن آفات برون آید از تنه و خوش سرورم باز در توبه توقف  
 از فی اتم و غنی این صفت است و یکی قوم از حضرت عبد الله بودی  
 خواهم تا بر دانه آخوند رسید از زردند آفات برون آید  
 گو گفت چه خبر است این صحبت است گفتند آفات کفر با بی است آوردیم  
 لعن بکنند گفت بیه و بخوابی لعن بکنند گفتند آفات اگر با بی شد گفت  
 بکنم لعن بکن گفت با وقت غمگین شدند و فرمود که من بکنم  
 بکن از این وقت و وقت که هر کرد برکت رفت ماندرون گفت  
 حدیث از فرسخ است بی اراشلی بخوابد آفات و لطوف اندرون  
 عفو همی آفات را خدا میکند برگردند و تنه برگشتن قدر کردم از  
 میان رحمت و دهن بر همه خدا میکند برگردند و بختنا بگرد  
 بگرد و دهن کی بختند شده برگردانند آدم بیلان از  
 راه بیلان تیریز آید در تیریز غنی بیدم بچه رفتند  
 در کجه بید از یک آل رحمت الهی و مهر شدند  
 و آفات بختنا بختنا می که از مرده با رحمتی که بختنا طعمی

ابو محمد است در ذریعہ مایہ کریم فاقان را غنی و مایه مردم شکر مکرز با  
 بیزار آرم با خود ذوق بود یکیش در غای میخواستند که همه نصحت  
 نمره آمد محبت نمودم که کم لحدش کنه و غنچه در سینه دره

آطلاع شد بر وجود سید عالم که بعد از مدتی از این مجلس آباد در  
 مسجد مرسته آنجا که این را برادرش مقدر داشتند و علی و چهار برادر  
 حرکت دهنده باقی بودند

بعد آنکه ابوذر بنیو سر کفچه در میان مردم و در میان کافران و  
 در میان این ابوذر چون هم اسم ابوذر در راه اسلام بود و ابوذر از  
 کوفه را هم سنگ میزدند اهل کوفه بند میزدند و میزدند و در  
 از سنگ از فخر میزدند که در این می باشد که این از کافران  
 شریفی بودند که اینان را میزدند و اجاب و فغانه داد میزدند  
 اما تا این حال فخر میزدند و اینی بودند که در میان کافران و از کوفه  
 کل معروف فخر اهل کوفه و با که میزدند و میزدند و با که از کوفه  
 خون بازار میزدند و میزدند و میزدند که فخر میزدند و خود را  
 یکدم فخر میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 حرکت میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 که در اینان ساکت تر حرکت میزدند

آنکه بعد از اینهم در راه میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند







همان بختی که سید محمد معتمد با عفت و در او عبادت فرموده باز  
 کرد در قرستان چونند آب زندون شد بارش که شهر را  
 تا بیکوینجا مقید شد اندر زمین شد از شدت قحطی که  
 تا آنکه سید از شکم دل برودیم بر حجت کرد و در حلقه حال عدل کار را  
 کرد و ملک آن او را بوی طبع حقیر ترست که من بقیه انیم با هم اگر آن است  
 آزار کردم بعد از خدمت دل در عده بر حجت الی و هر که  
 بعد از آن بختی و ملک حق و نیز را با بکر است برادر بران می  
 ملک و وضع خوان تقدیر از این ملک و ملک حق و ملک حق  
 قیام به تسلیم عفو بعد از یک برودیم و بخت عفو ملک حق و ملک  
 که در آن حسن و با فغانی که ترست و از یک ملک خوشتر و توان  
 فاعل از آن تمام اعیان را از اولی میسرند تا نیز در هر یک  
 از در پیش بختی اولین عفو و بعد از این طبع در همان امام شهادت  
 در بعد از معصوم ما بعد از یک برودیم و در علم تازه سال بعد نویسی دیگر  
 معصوم و قیام فرمود و معصوم افتاد و امواج بعد از عفو و ملک  
 آنچه با بختی و بختی که حال پیران کرد و در دستند و بختی



[illegible]

[illegible]









در یکدیگر پیش از آن مصدر قدرت هستند و قیام آنقدر که عین  
 هر دو کفر و کفر و کفر است بعد از آن شرف شدند -  
 در یکدیگر در آن یک هزار و صد و شصت و هشتاد و نه سال بعد از آن که کفر  
 به سبب آن نام نفع پیدا شده و در سال بعد از آن که کفر و کفر و کفر  
 یک سال و ده که در آن نفع و دلیلی هر روز در آن کفر و کفر و کفر  
 کرده هر روز در آن کفر و دلیلی هر روز در آن کفر و کفر و کفر  
 بعین یکدیگر هر روز در آن کفر و دلیلی هر روز در آن کفر و کفر و کفر  
 یکدیگر و آن کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 از کثرت احوال و این مرد اگر در این کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 به تمام کثرت هر روز کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 در آن کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر



باز میگفت متوجه باشید اطفال آن را نگذازد در دهان نوزاد و حیل  
 مختلف در پیش میروند که بکفر تنبیح است و این کفر در بار میگفت  
 نیکوکاران و آن کفر اندر شدت عداوت آن کفر نسبت به مردم از  
 طرف شدن با ارضی است میگویدند که شیخ نشو و یک تنبی  
 بکمر بسته بود و میگفت یک قره مننه از ترس آن که بقیه ام بپایر بپند  
 شیخی داشت خوشتر است به شکله کفر بود هر وقت در راه لقاد  
 میکردم در عید از کرم حیات میکردم من از طاعت دیگر تر میشدم  
 میگفتم شیخ حالتان چقدر است میگفت بی آن قدر دعا گو هستم  
 و سکه در بار در میان جمعیت هر جا میروم از هر بنا فریادی  
 میکند است میگفت بدتر شد این تنبی را بکنم تو نترسم نه من بپای  
 میخیزدم و میخیزدم و دوشت نداشت نزدیک میاید این شیخ  
 منار غریبی بود تبیب است را بر سر شد ادا دل از ضعف و لذت  
 بیوم ادا و متفت شدیم و لا تنبی کفر نسبت بکند در افایه در  
 مختلف عداوت مردم را میکرد بدرفتار رسید به چون فراموش  
 بیوم اجاب آنا از حور آن قناعت کنند و حکم به نترسند لهذا

هرگز صورت با بر لب و خورشید بر لب و اندام هر صافی و گریز بودید این  
 کفر را بیکر فتند نه نیز کفر و سر تا زه پرشید و آنه تر است -  
 رفیع تر و بیکر کج و غنود بفرود و بیکدام تمام آرد تا را با این در هر  
 امر کفر بفرود و ادا و کفر احاطه آسید که ملائکه هم اندام بفرود  
 ندیده آید زفته بیکر است و کفر که بر سر نهی و از حق کن از صبح  
 تا شب و در همه روز و شب و کفر در هر مرتبه و کفر بگوید حکم غیوض و  
 محارم و کفر بگوید کفر اگر چه فی زعم و فقه در هر صافی بگوید حکم و  
 نه است کفر بگوید فرعون و کفر بگوید که اگر کفر است باید بود  
 کفر حکم ازین دله بگویند و کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر  
 بگوید کفر این را بفرمود بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر  
 زنی و آنی شد آسید که آدم و نوح و ابراهیم و ازین کفر بگوید کفر  
 و آنرا بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر  
 بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر  
 کافر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر  
 میزند که کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر بگوید کفر

رفت سرا می کنند و تند می کنند می گوید که تند رفت را لاله کلین بخت  
 ترا کشیده اند من مثل کد آدام هرزه را اعتدال می گفتم و دیگر  
 یکروز در وقت غروب آسمان دلا رف مرحوم در آغوشم می اند  
 می بستند و مادام که شیخ ایستاد می گویند هر کس که حق خود را داده  
 اگر ساندند بر سر سینه یک عفت از دست گذارسته شیخ آسمان که  
 کادش را پیدا کن سرور آسمان از دست گرفته که خوب پیدا کن عام ده  
 سال است با را بکش آفریده تا بانه سر ترا بر آسمان آفریده و سلم  
 می داند اینک دارم خدمت آفریده و سلم شرف که قصد می  
 یمن می بکشد بر سر دست گوید از آن دیگر بگوید که در  
 در خدمت می را پیدا می کرد می گفت یمن را مرد آسمان تا حق سرا  
 میرسد خدا کرد آفریده و سلم تا مع شود

آفریده را به تیر تر سرورده میوم لبر از خدمت آفریده بگوید خانه  
 یمن شیخ در قدر را را می دادم عذر آفتا طری است خوش  
 اولاد تر سرورده فاک می به شکست او گرفته از خواب است سکوی  
 باز را به می اندند در شتاب گویم و سلم را و سلم یمن را



کردم که ترا در ایند -

در اینک نیز از دست و پست و محرم که فایده را را هم این مسئله  
از عشق زنده بگذرد یک جا قدم غرض است الاظم مشرف شده  
از اینها از راه تغییر به برتر آید از میدان این دعا که خود  
و این دعا که آید بر هر یک میدان را این عشق آید و دست بر  
فایده آید بر هر یک اینک و این را به دست است و  
فایده از این آید که اگر آید بر هر یک فایده آید بر هر یک  
خود است میدان به دست شد که به این آید بر هر یک این  
برند آید از این در هر یک عشق را به این آید بر هر یک  
از این براد به این در هر یک عشق را به این آید بر هر یک  
پس از این است که در هر یک در هر یک عشق را به این آید بر هر یک  
عده به براد و در هر یک در هر یک عشق را به این آید بر هر یک  
نخواهد این را به این عشق را به این آید بر هر یک  
عشق را به این در هر یک از این در هر یک عشق را به این آید بر هر یک  
این در هر یک عشق را به این در هر یک عشق را به این آید بر هر یک



لا اله الا هو الغفر النقیح طریح لمن تار مومی وسمع ندائی  
 وکسرت مایار قلمی ونام عالم خدمت امیر مومنین ابدان من  
 اهل فکر و عمل علیہ عالمی و غایتی و بلاد من فی الارضین و دهر  
 قد ذکر اسمک لدی المظلم و انزل لک فی البحر العظیم  
 مالات و له الا از لک اسمک اذا سمعت و قرئت قل  
 الی الی لک الحمد بما غفر قتی سبک و انزلت فی مالا  
 یقطع عرفه مدد ام الساکت و عفتک اثر انک خلقتی  
 بمرک و افرشتی لک کرم و شاکت و الا قال الی افکت  
 اسکت بحجرتک و ساء فکتک بان کدنت علی العمل  
 بما انزلت فی کما یجد اظهره لیک انک انت المقدر  
 اللہ لا اله الا انت الغفر الحمد صدیرا برکات موقو  
 علی نرا که شما را بر خدمت امیر مومنین طریح از برای  
 نفسیکه حوارت عالم او را از محبت او لیا منع نکرد تا نام محبت  
 بر خدمت قیام عفو قسم یاقا حقیقت مسموع علی عندکم سوره  
 نه کمل بحروف و خوا آن از قلم قدم مد کثر و مسطور لفرایا



میدارد بر دینیه عشق هارثه رخ زلف از آن اشعار غزلیه  
 و لدغ مطلع عنایت مولاه تا مثل الله ان یؤید اولیائه  
 عا یعبیر الحیل والا صلیار الفزیر المبدع لا زال تکرار  
 یسیر و مستی نشتر الله ان یقوی حیدر و یطهر قلبک  
 و یبزر و جبرک و یطول ذلک لایته مودت مع المحبت  
 و المقدر القدر الیه یک نمره نید مکره و کمره نید  
 کمره من لدن عفو رحیم -

یک روز من از بازار عبید کردم و فایده هر فایده را  
 را که فایده آنکه من صرف صفاتی در آنکه من بود  
 من را ابرار کردند و من شغل بود من و آنکه من منورند  
 حجت کردند اول فرمود در آفرین - آنکه من آیه حجت  
 حرم علیکم شراب الذین این در لدغ من آیه که کوم  
 سوا که کوم لدغ ما که رسد خواندم که کوم در یک نمره که روز  
 آنکه من آنچه ابرار کردند و من یک که کف حزل که کوم که روز  
 روز از شر رفع شد آیه کوم شد -

ایند از اینی بکیر و زخم لبردار چدر در بره دار تا به رفته  
 کند و با یک شرف تر بر حجت کوی عشق آباد آیدیم - و چون  
 میگفتند که این فایده چیست که در شرف کوی اندیشه  
 شهادت کوی محال قدم نهادیم و الله اعلم فرمود یزید  
 عشق آباد - یا در یک روز به تر فرمود یا بختی فرمود  
 خود را بدین سواری بردارید و زخم المراح خود را در آرزو  
 بقدر نفقت بخت المراح از محال قدم بگذرداوند و سه عیال در کنار  
 بدین بعضی المراح که ماند استیم سوار کنیم یک نوعی از المراح  
 حویلی که در خانه غیر سارک جلالی که نریزیم و کوی المراح  
 این نوع المراح بعضی در بر آید و حجتی جلالی المراح این  
 المراح بیشتر نیست بود و این کی غنایت آیدیم یا زردیم محرم در  
 بازار حیدر گمان فایده اندیشی و عرافت عیال و حجتی نام  
 نزه کفر و مکر آردان که از عیال تر تر است - هر یک در دست  
 داشته اسید حیدر را با باره باره بفرستد و کفر آید زخمها را  
 سوزد و سوزد زخم زده بفرستد فایده آید و کفر آید زخمها را

[illegible]







باقیه میں لفظ دعا علی کہ با این لفظ ملکہ است مخصوص دیکہ تری  
 می اذنی است به نیز میفرماید لفظ اذنی خواہی بود کہ آواز  
 قرینہ اشرا فراموش غنوا ام فی میں لفظ مکرر اسم اور از می  
 در مشرق و غرب است معنی ندیدہ معلوم در اسکر معلوم -  
 میگوید بیکاد زرا نوی - اطلع او از امر مکرر ادل مد در  
 قول اول معنی چہ تری و است منصرف از ایچ اول فاعل  
 و فاعل کس بیان را از او بدست آورده طبع غنوا کر یا بیستہ  
 چند فقرہ آخر فقرہ دارد اذل از خویش اورا نرستہ آن لفظ را  
 طبع لفظ غنوا نیز میمانم بیان را طبع غنوا و بیستہ در بر میبرد  
 از حضرت عبد اللہ آوردہ اند باقی را اولی بر لفظ  
 حقیر رسید کہ بیان را نرنگند و معنی کنند و علم فرمودہ شوند  
 بتیقات مکرر کنند (بابت مکرر بابت غنوا) بعد از قرینہ  
 بکون کس مدہ در لفظ مکرر اجابہ فرمودہ اند آثار عالمی  
 بدست آورده و بعضی از چکامیکہ از علماء و امراء در حق جانیک  
 کہ پولہ دلی از دست او لایق است اسلم معنی خلوط را بدست





رفتند و در میان کوهان و جافانه یک کوه را که در آنجا بود  
 از تر میوه کرده بود که فله لایه است یک روز رفتیم و دیدیم بر یک کوه رفتیم و میگویند  
 با محبت خداوند است گفتند که در این کوه است همه چیز است و در میان آن  
 که کم میسوزانند لایه های آن را که با علف و محبت با باله گرفت و ال عکاسی  
 آنچه لازم داشتیم بود و این بدن حق از همه میوه است و از خود حقیر  
 در زمان وارد شدیم. حتی یک کوهی میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 نیز به طاهر عکاسی کردیم که میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 که میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 پس رفتیم به میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 یک روز در منزل میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 امر میوه کوه از آنجا که در آنجا میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 محبت و فرق ندارد که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 به جبهه فانه آن کوه است که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 معین نمایند و علت اینها معلوم است که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند که کفر و شرک را میسوزانند  
 رفته بودند و از بعد خبردار شدیم

[illegible]



[illegible]

بگویند قهر بر او چنانچه خواهد نمود و نصیر را دست خفته تعلیم او را از آنست که  
 که غم طرد کند سر از آفتاب آرد و بگفته بگوید نصیر را بگوید گفته بود  
 نیز گفتی که شد و که میرزا احمد را نیز از آن فرشته بود که علمای شهر را  
 بنویسد او گفته بود فقط در خوابت بنویسد بگوید که بگویم من بنده ام او را  
 قدح تر نشود و آینه را هم از آن بر ساطع این بدست میاید و بگفته شدن  
 مال بود در راه است نوشته بود که نیز سید را بقتل رسانیدند و بگوئی  
 او در میان انفس و عداستند عینانم بدانند استماع خبر قتل او چه  
 خواهند کرد - باز نشد عید مظهر را پیدا کنند بگوید قتل او که گفته بود  
 که نیز نشد گفتی بعضی با خود برده است در اداره ندارد و دیگر فراموش  
 کردیم گفتن تا اینهم اسم قتل آن تا اینکه راجل کجا بعضی بلکه از خانه او است  
 نشد عید مظهر رسیده باشد -

پیدا کردن بکسر آفتابان بیک چشم که در آن ترسانان خفته بطلد  
 از آنرا را دل بود -

نه با نره که آفتابان بیک چشم و داشت در این عید این نره  
 آفتابان بیک چشم بگوید بگوید در نزد قبرستان و بیک چشمی نه

این زن زنده بودم دردم در درازگی است در میان نرسیده آقا جان  
 یکدفعه گفتم با حق بنام عکرم را بگو دارم گفتند عید ما است آنچه  
 اصرار کردم بر سر قریبه عکرم در می ندارند بالاخر آب من مسو نکند  
 عود کردم که چنین عکری پیدا کردم نرو به نرسیده از در قریبه نمانم -  
 قرار است ششم به یازده گزاشه خانه این زن اطلاع داده بودند در  
 خانه عکرم را در بر دارند قدمه خانه مسو نکند همان طور عود  
 پیدا شد و در دم خانه بنام عکرم را فرستاده اند که عکرم فرست  
 این بنام عکرم را در یکروزه آوردم نرو به نرسیده عکرم را در دم  
 یکروزه در گرفتار خانه که سید هلال در دم این سن کور چون در  
 خانه بجای آورد که حکم بود خانه آید هلال بنام عکرم بنام آید  
 عکرم در خانه حق را این زن در دل و کف عکرم در دردم دارم  
 یکروزه خانه آید هلال در کف خانه بنام عکرم بنام آید  
 زنده این زن از نرسیده عکرم را در میان نرسیده عکرم را در  
 گرفته واد آن محبت نرسیده عکرم را در نرسیده عکرم را در  
 به بینید که یکی رسیده عکرم را در نرسیده عکرم را در





بار یکروزه چو حقیق عید، بدو سلام از من بر او مکتوبی به نام  
 عداوت در رد ابریه نوشته از بعد ادیک گانده بر سید کفایت  
 بود که فقر و کمالی را را شنیده ام و انور محرم بایع فقر و کمال  
 دین عیفت بودم و انکه اشتهای شایسته بودم و در رستم کما عید  
 حقیق را اراده داشت و فقهی در جواب نوشته و فقر و کمال  
 فرستاد بر من دین عیفت و انکه فقر و کمال از کمال خود  
 را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده  
 انان که در آن کمال کرم فانی یکروزه در محبت با کفایت بود و در آن  
 انان که فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده  
 در آن کمال فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده  
 می کنم که فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده

یکروزه چو عید اولی که در محرم کمال فقر و کمال را شنیده  
 کفایت از فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده  
 بداند فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده  
 و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده و فقر و کمال را شنیده





حواله آید نیز گرفته گشته و به بحر عفو تفویض را عیسو لکدر نوشته به هم  
 و مع بعد از گرفتار حشر فایب نیز در این در آن اطراف بودند  
 مطلع شمرده و در دوزخ خود را به تیریز رسیده و تفویض گرفتاری را  
 اطلاع دهنده و عیسو لکدر تقاضای او را نوشته بود که عیسو  
 در دست مهمی است و خود شریک است بکجه بانی بودن او را  
 (افعت الحاکم) حاکم میان دو آب حشر عفو به تیریز نوشته و در دست  
 چهار سوار به دراز سه روز حشر میان دو آب به تیریز دارد و عفو شریک  
 اندوم که حاکم تیریز و نایبش در میان دو آب در ملاقات قدر استند عفو  
 در حکومت بانی هستی بایرود چه کار دارد و فریب میدی امر عفو شریک  
 میدهند و در میان از بحر عفو به دراز سه ساعت تقاضای او را آورده  
 شریک را از حشر زد و بحر کردن آورده بود به حکومت آورده  
 به دراز یک ربع ساعت تقاضای او را از پیش عفو شریک اندوم حاکم  
 تیریز کردن آید شریک را پیش عفو در میان دو آب عفو تقاضای او را  
 در قسم در ساعت از یک گرفته بود و در تقاضای او را خواسته بود  
 وقت گذشت فایب نیز در این در آن اطراف پیش تقاضای







بهمانه و بر گرفته شد وقت عصر تا صبح بایستد تا آنکه بگذرد  
 نماند صدمه و آه از روز گرفته دیدم در مقصودمان نه معلول از آن تو میرود  
 فایز آن است که در هر کرم هم چون آن آب میبارد که رفتند نه  
 تو رفتی دیدم تو آن آب که نطفه زبده است جوان در لایعوم بر سرش  
 یکدیگر را بفل گرفته بودیدم بر شیدم فرمود غلج آورد و دیشتم  
 بتوانم بعد از ساعتی مشرق اندر که لبش آب در لایعوم حیات  
 زیارت کنم نه توانم ام نیز نقشه عشق آب در لایعوم نیست قطع  
 در او زیارت (مقصود زیارت) دیشتم آورده دارم فرمود این آب  
 بگذارد بر سر من بماند غرض گویم بماند نیز باز دارم چند ساعتی  
 بایستد آن آب که محبت کوه عالم محبت کوه سیرت احوال از سده سی  
 احوال در لایعوم بر سر من برسد نه نهاده است تا ابراهیم  
 را آید و زین ابابیه دانی را که گویم فرمود ما میدارم لبه  
 از لایعوم که بایستد غرض نشود اگر تدریج غنچه خردید و غنچه  
 بعد از آن یکبار دیگر بگذرد که گویم و نیز غنچه غنچه بیدار تو را  
 میان فزون و در لایعوم صلاح اندازد نه تر نشود

عجب است این مستشرقین با یکدیگر را بطور دشمنی در میان اینقدر صفت  
در سر سید لکھنویان یک را آتش خفته گویند بجا بی اثر و بطور دارد و  
پنجین تران یک یکی میکند در عشق آما دکن به آند سر آبرو میگویند  
یک روز در سیم مقام را بطور فایزین در لایست فسخ و خوش بعلی  
در سر و زبانی مستشرقان انگیزه و طبع و ذوق یکسان و در سر و زبانی  
است مستشرقین و لکھنویان در ساد و لکھنویان

تسویج حال فایز سید ابراهیم راقی که باید اطلاع اندازیم بمقتدی  
فایز و یار و احبب میانه ای آقا سید مغیر مصطفی بالله فائز  
در کمر در مشروطه میایزدین تران او را گفتند اندک دور آید ابراهیم  
فرمودند برویم تران و آن بالله فائز و کل سخن با یک حرکت نظم دارند  
است آنوقت راکان و این قطب نیوی معیر تو کن و خندق  
انوار خندق همان اگر بلند در فرق بالله فائز نیز در سیم  
در بلوف بالله فائز است و در مقام آن تله و فرمودند و لکھنویان

ابراهیم هستند در ابراهیم و گمان نکنند که در ابراهیم باید از او تحقیق  
 نمود و در این باره نیز در اطلاع از امر است پس کسی که قدرت بری  
 با این شرف است در هر کس در هر کس با علم نیست است که در هر کس  
 خدای آقا میرزا اسد الله در این نوشته المیزان است که این ظاهر است  
 کسی که به این آیتان او را بخنداند و قطعاً در هر کس در هر کس  
 مدتی در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 تقدیم محبت بود و در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 خدای آقا میرزا اسد الله در این نوشته المیزان است که این ظاهر است  
 صاحب دین است و در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 بعضی در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 بکنیم و در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس  
 آنوقت فرسخ منبسط بود و در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس



لیوم که در لیدار در مجلس محبت فی سبکده و سبکده با همواران  
 برود از عقب او را بار باره می کنند و از آنجا که بر جا تمام  
 شد آسمان پر غم می شد که مؤمنان است این ظاهر و پنهانند  
 بقدر میزان یکی او را سبکده می کنند - سبکده در آن مجلس  
 مبارک را اینست - مؤمنان و اهل انقیاد از لیدار سبکده می کنند -  
 از حال فایده سید عبد العظیم حقیر اطلاع ندارم -  
 در حقیقت صراحتی در حال روحی است که جنین از شکوای  
 سید مرحوم می اندازد و در سبکده می کشد در سبکده می کشد و سبکده  
 آنرا نیز از آنجا که روح که کجاست حقیر تقریر فرموده اند با فایده  
 در جنین نبرد و بی تحمل می اندازد و می کشد محبت همه را در سبکده  
 آفریند که جنین در خط نسخ و نسخین خوشتر از روح اند  
 تیر و پنجه را است خود در حال روح در مرثیه حضرت سید الهادی علیهم  
 السلام نظم طبع نکرده اند اما شکر دارم -  
 لیدار کرد که کتب تصنیفات سید مرحوم بنویسند و بگوید که در سبکده  
 وجه او را با فایده در جنین نبرد و خراج منزلت می کنند از لیدار

امر حضرت تعظم ادرای خود در حین دخول و مراد بر سر پیکر که ادرای مرد عالم  
 تا ضاع صاحب لطف و بران بهی و آن هر چه در صورت کمر بسته و ادرای رقی  
 کمر بسته قدر گرفته شد بهی و آن در قفل روح مکرر گرفته شد بهی  
 در حین خواندن شهادت شریف و آن در خوشتر و آن بهی و بر سر در مراد  
 است و بر آخوند بهی در فرما زرد یک فرسخی مراد است در  
 اینجا مکن بهی و آن در حیات است و در فرما زرد یک شدت ادرای  
 داشت آفرین بهی خوشتر و فرما زردی در ادرای مایل که خوشتر  
 در تاریخ ۱۳۰۴ بهی مراد زخم آخوند بهی و آن آفرین بهی  
 هر چه تازه و ناست که بهی خود دخول مرحوم بهی تبلیغ بعنوان  
 در حین خواندن گواهی که و آن شهادت بهی یا سکر و میلان آمده  
 در سکر آید که و بظن بهی حیات میکرده که دخول مراد از میلان  
 یا سکر آید که یا من محبت کند مرا یا ای ناید من عصار را بر دستم  
 گفتم چرا بهی محبت آمد این عصار من است نکند آنهم حرفه بزنند  
 بهی دخول مرحوم در یک فقره تکلیف کرده بهی که یا باید بقیان بکشی  
 یا ترا میگیرم یا ندفعه یا بقیان را بدست گرفته گفته اکنون





میفرماید چقدر که بزرگ است جبهه تو چقدر بزرگ است ثواب تو بزرگ  
 مکن من الواحد الاول لجلالت کلماتی البیان  
 بعد چند متاعی که نازل شد میفرماید بزرگوار و بزرگوار است عود  
 از نزال حق تو به نماند چه که نزال حق از کینه او بعد از آن  
 و بیان من و صفی و عظمتی باری که تبارک و تعالی است  
 عظمتی بکرم میفرماید ببار خدایا و میفرماید تو باری عزت  
 من نظره این مشرف خواهم شد و امام او را در خواهر کرد  
 اخوند بهر باقر در علما که بعد از باری که مشرف شد باری میز را هر صوفی  
 فایز من فایز نه علما حکایت میکردند که آخوند بهر باقر از علما اقرس  
 میفرماید یکی گانده نرس که نهی بیان بزرگوار تو که باری است  
 در ظل من هستی که از عرف حق است تو عین نظره این یکی یکی  
 از باری که تبارک و تعالی است

باری که در نزد کمال و کرمی فایز و باری که باری را در باری  
 و باری که باری را در باری و باری که باری را در باری  
 از شدت محبت او حکایت میکردند که این من بود و باری را



بکر شکایت می‌کنند هر چه این در عشق آمار و نجات می‌نهد —  
 آیه کریم را بعد بسیر می‌روند بعد مادر پادشاه و در خواست دیده  
 این نرایی بطریق خویش بعد بر خضر فریبی اند و طرف نماهی  
 آنرا دانستند دیگر بطریقی از دیار نرسد این آیه کریم را  
 مانند این در یاد کردیم می‌ماند . مرحوم آقا میرزا کریم  
 اول من آیه کریمه تسلیم نشد آیه کریم می‌ماند و بعد مطلب  
 در کتب و آل میرزا جمعیت زیاد از اولاد او هستند و اول میرزا  
 شاهی همی بقدر شعله می‌باشد از هم عهد است و عهد است و در  
 از تسلیم شد آیه کریم می‌ماند و احباب شاهی می‌دارند و در  
 کشیده اند و از انجا آیت است که شریک و سرانند و خدای  
 در قلعه قاشق در دست همان که کار شاهی می‌کند و شروان  
 شهر شاهی است با مرحوم عا دانی شردانی می‌شود و این  
 از تو اهل شاهی را با حایب یا کثرت و حکایت می‌کردند  
 نیز در این کتب است و در مجموع از قرة و کلمات شریفه است  
 به هم نرسد در نزد دست این غنی است می‌کنیدم و در کتب



در کتاب آتیه آمده بود بعد از این که در حیات و بعد از این  
 به طبع آمده اند و نجات از سر حیات و در حیات و نجات  
 نجاته - که میگوید از عالمی که در حیات و نجاته و نجاته  
 و از آن و یک نوع با آن تفاوت دارد و در یک نوع از آن و نجاته  
 در آن نوع میفرمایند من میگویم که این تفاوت در میان من و نجاته  
 این است که میگوید در این عالم (این تفاوت در میان من و نجاته)  
 بعد از آن (نجاته) که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته  
 و از آن تفاوت در میان من و نجاته که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته  
 که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته  
 آیه قرآن نذال میکنند که نجاته که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته  
 لا یثقل عن ذنوبنا و لا عن (آیه بیار که) (نجاته)  
 ذرّه خیر از نجاته (نجاته) (نجاته) (نجاته) (نجاته)  
 میفرمایند آیه اولی که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته  
 از کتاب آمده و نذال میکنند آیه حرم بعد از این که آیه  
 میگوید در نجاته و نجاته که میگوید که این تفاوت در میان من و نجاته



مرتبه آفاق افتاده می آیند در سردان و از نظر ادراک می بینند  
تنها از میگرداند -

فیه الحقیقه مناد می شود در تاریخ ۱۲۹۹ که با خبر داشتی و می بیند  
در مراحله تبلیغ غنی آن تقریباً در سده سده و چهارم رفته شرق  
آن نواحی عالم را که غرض است تا مردم تبلیغ تفت زیا میفرمایند و  
آن نواحی را که در رگتی و بارگرم تبلیغ می نمایند - در کوفه و  
وای - از قدم یا از شاهی تبلیغ می نمایند از بارگرم - در کوفه و  
الدارای اهل کوفه و در شتی و در ایام عالم قدم از کوفه و  
رفته شرق - در کوفه و بارگرم و در ایام عالم از اهل کوفه  
بر ملاء پیاده آن و در کوفه عالم را که در بیدار و بیدار و در  
بیدار و بیدار و در بیدار و بیدار و در بیدار و بیدار و در  
از کوفه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و  
در کوفه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و  
در کوفه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و

در تاریخ سید و در کوفه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و  
بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و



[illegible][illegible]

از رآت اردان چند نفر سینه شش این برکت سداغنه زیاده  
در یک قرینه آن رآت بعد از نفوس که نفقه شده به این شش یعنی سید برکت  
نیز رآت در میان این یک نفر ملاحت که داشته طبعه شش در سر خوانده  
بعد تبیین شش سید برای تبیین حقیقت شش بود - در طرمان انقلاب  
حکایت بن الملع در محرم ارانده بان اطراف تان و و در تان  
فعل تلف شدند - خود هر یک از مقدسین شمرده نیستند در این  
و و ت بر حقیقت الهی پیوسته اند -  
در تفهیم فایده فی الامر سید در محرم به کربت که گفته بودیم این  
و بر سید چا شردان جمعیت و تکلیف است بعد از شش و ده که گفته شد  
بعد از اینی بعد از آنکه هزار و سیصد و هفت مبلغان در نفقه زیاده  
مبلغ اند - در یاد کرده در تاریخ ۱۳۰۵ چند نفر از نفوس سیده بود  
یک گروه است هم زنده که گفتند حق حکیم را تا با تدا در شش  
نمود حتی که میرزا عبد حکیم اردبیل معروف است که آن یاد را کرده  
قاسم در یاد کرده تبیین که بود در این تاریخ فایده شش از آمدن شش  
قرونی و آن میرزا عبد بهمان یاد کرده و مدعیان که بعد از شش که بود





در درنده قفقاز آه و فغان نامی تسود و عشق آباد بخت  
 میگردید تا آنکه لکده کعبه سوار گشتی شد محض کفایت لبس آباد و مرد و تنی  
 میرسد ابا - در دریا و تپه غرق شد حرفان پهل و نرد و دنیا  
 چند روز پیش بدان هر لایه رفته فاشه با بد قهر و ندر آه و تنه  
 بهال غایتی او تکرار می کردند با در سرش دست فاشه و آه و تنه  
 به داندل رفته بود و آه و تنه شده برگرد و میرزا حسن معتمد بزرگ  
 در تانیتون می پند که لوارش به داندل میرود آه و تنه - که  
 میرزا حسن به کوه رفته می کند و مردم را اندر آه و تنه می کنند تا در  
 میوز که میرزا حسن به کوه لوار را تانیتون که رفته از  
 داندل آه و فغان را می آید درند که آه و تنه می کنند بعد از  
 محض هر که به سر که در عشق آباد و لکهن میوز و در معتمد رفته و تنه  
 یا تانیتون می کند و فغان دیگر مثل خود و حسن دیگر سینه می کنند و تنه  
 ابا - لوز عشق آباد که کینه بود می کنند رفته ترقض سل عارف  
 سه در یکا و نه است که ابا - آن در فغان یک قبرستانه و در ابر عشق  
 حسن در دار و عمارت به دم فاشه و تپه و در با بد سر که رفته آه و تنه

که ادلی بودند است یک مرد بچه در دست غنچه در تدریس بدینچه نیت بود  
 او را از حضرت عبد الله آوردند و تربیت نمودند و بکثرت الفقه غنی  
 بودند و بکثرت بقرایان این ارضی یک از افاضه بقرایان را  
 در کتب و کلام را اینها بعد از آنکه بدین کتب غنی از این کتب را که کرده  
 آید و نزد ایشان اند و بکثرت از این کتب را که کرده آید و بکثرت  
 انداخته می کردند -

از این کتب که از ادلی که ایان آورده و در میان مردم است در  
 ماکوم در میان لغت مربوط که میر حیدر کجرا از ادلی در میان  
 بعد از آنکه از ادلی که لغت ایان را که کرده -  
 در قفقاز یا آنچه بکثرت می آید و بکثرت از ادلی که  
 ایان را که کرده تا بکثرت از ادلی که بکثرت از ادلی که  
 این یک کتب است و در میان مردم که بکثرت از ادلی که  
 از مجرم و بکثرت از ادلی که بکثرت از ادلی که  
 نماند از ماکوم و بکثرت از ادلی که بکثرت از ادلی که  
 و بکثرت از ادلی که بکثرت از ادلی که بکثرت از ادلی که

آمدند و سرحدات مینمودند

در سرور از نیت در بر نیز یک استعقب سید عالم بود و از معانی  
تا به این وقت که بود در بر نیز معنی از عالم یک بود و عجب اسرار  
نیز در تنجیه نیز از افق بعد یقین زنده از دل را در این برگشته است و  
شود نه آنچه می آید و در بر نیز خود است و محبت کنم و پیران که بود  
رفته بود تا به سر از امر رگت گفت می زنارم مردم و تنجیه که  
یک نیز در دین این عارف بود بعد از هر جهت صاف صلاح محقق  
از او در تنجیه تا به سر ۱۲۹ او را مقننه نمودن محال مبارک شد  
یک پیر که حسن با راجی و کمالی در تنجیه تنجیه لایع پیران و عارفان  
از این استعقب بگردد و یک نفر حاتم فرزند بود و قرآن مجید مردم  
کیسه حاتم گرفته میگوید این در قرآن است جواب میگوید که حاتم است  
میرکب مردم مجرم گفت و کائنات را در عالم می کنند و قرآن شریف  
و اولاد را که است زنده در اردیبهشت و با این فوت که اولاد است  
بعد از این عارفان مردم می شدند و حسن خود بود که مردم و عارفان  
یک پیران و عارفان مردم می شدند و از این عارفان اولاد است



و بعد از آنکه همه چیز را در آن سر زدن بود و بعد از آنکه همه چیز را  
 این که از آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 بعد از آنکه همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 در آنکه همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 یا نرود و در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 سال است در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 فایده همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 برکت همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 آنچه طلب است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 ما فرغ کردیم از این که در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 پس آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 دیگر بعد از آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 در آنکه همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 بفرمودیم که همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است  
 بفرمودیم که همه چیز را در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است آنکه در آنکه است

من در خطم که موها کفون را با کفون نرسته بهیچ اذی را بر دست  
لیکا زفته مشرف در من شش بهین فقره را با همی کار کرد و در هر  
کرید که در این برکت خیزند و در دست از که بهیچ من حکما کار  
کنند و که یکقره است بدینی یوقون نزدیکه اید از که  
من نزد آن رفته چند نفره گویا کمی من کرده با آن در هر  
الک این مانند یکقره از آن ترید با علی سزا استقر از آن زنده  
در آذر یکسان عمل از که که تعقیب من سید مع و مع فای  
میرزا افراسیاب و فای میرزا مصطفی کاشانی با یکقره در و شش  
که بهیچ میکه همی کار کرد و در دست بهیچ اندکی پیدا از طریق برتر بود  
مشرف مشرف در مع فای آن در فای سید مع و مع و مع  
در سکتند و در حق همی کار کرد به ادبانه حرف میزند با آن  
خوفا را بر گردن از فای حقه من سید مع و مع پیدا بهیچ هر که کرد  
من در قتل دم در سید احمد که هر که را یکقره من نزد  
در قتل کرده و دست و دهان دادن آن من این امر متصل شد  
گفته اند که از هر که سید قلیان با فای سید مصطفی هر که





[illegible]

کار تفصیل دارد و در میان دیگران که در این کتاب  
 گفته اند که این کتاب گرفته نشدیم از دست این  
 بعضی آنها را که در میان دیگران که در این کتاب  
 در میان آنها که در میان دیگران که در این کتاب  
 گفتن آنها که در میان دیگران که در این کتاب  
 میگویند که این کتاب گرفته نشدیم از دست این  
 از آنکه این کتاب گرفته نشدیم از دست این  
 خدای تعالی که در میان دیگران که در این کتاب  
 یاد کرده اند که در میان دیگران که در این کتاب  
 و گفت که این کتاب گرفته نشدیم از دست این  
 در میان آنها که در میان دیگران که در این کتاب  
 پنج اردشاه طارده که در میان دیگران که در این کتاب  
 میانه فریدم در میان دیگران که در این کتاب  
 آنکه در میان دیگران که در این کتاب  
 دیگران که در میان دیگران که در این کتاب  
 بعد از این که در میان دیگران که در این کتاب

گفت در جواب در غرض خدا، هر قطعه لوح یا برگ باقی را حقیقتاً  
 در قیامت من این است که از آنجا که من این را در میان این است  
 و غایت من از حق تعالی است که من در تقدیر آورده ام که  
 همه لغت من اطلاق بود که هر چه میفرمایید باید در خدمت  
 باشم. و در این امر از دست قیامت من نیز هیچ باقی نماند  
 از آنجا که در دست جواب را متعلق غرض من شده است  
 و از آنجا که در دست این نیز در دست من حقیقتاً در آن  
 تنها آن از آنجا که رسید خواننده از آن خبر از دست من  
 من او را نیز از غرض من نگه دارم که من فرستاده اند از حیره  
 بیازار من تمام که کار در این غرض من رسیدن در آن  
 شهادت را گفت بنا کرد و فی الجمله گفتن دیگر که در آن  
 گرفته یک علت که در این غرض من رسیدن در آن  
 تشریف انداخته بود که من را گفتند که در حلقه کلام این غرض  
 خود بر سر راه را میباید که با تشریف در جواب را در  
 عبیدن این غرض من نیز در حلقه کلام من تشریف را در دست من  
 معلوم شد یک او را در حلقه کلام من تشریف را در دست من



این نام از تقیه خبردار شد و می آن اوزد خود را به ترس و شرم و  
در خانه خود را خلیل نمیدانست و در آن خانه دعا بست نمود و بگریه می  
رفت و عجب بر آن آلاء الهی و این عازم اطراف آذربایجان می  
گردید و نموده بعد به حال برود و آسمان گردشی کردند و رفتند و قبل از  
آمدن حال برود و سر از خلیل خودی انداخته بودند که من ره برد  
بست اند ترس از عیال از خانه نمیتوانم برون بیام و عجب از نموده  
همین را و خبردار شدیم که خلیل عیال در خود را فرستاده و می کند  
ایراد می که می بینم تا آن اطراف است و در آن  
کند و به حال برود و می بیند که می بیند و می بیند  
همین اند و می کند و می بیند و می بیند و می بیند  
می بیند از می بیند که می بیند و می بیند و می بیند  
ترسید در خود ترسید و می بیند و می بیند و می بیند  
الافرا آورده در کنار می بیند و می بیند و می بیند  
در شدن عیال است بر آن ترسید از خود ترسید و می بیند  
بیزیر و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند

که جوان بشود و بی غریبند همراهی فایز گردد و قریب حق تعالی در دست  
سوزنستان و حکمت و الهوائی که آن از خورشید و اعیان را بهر  
آوردند در لایزال در بحر و بیخ و بن و نعل و کفش و در نعل  
اجاب همان میشدند - و درین بین که حال بود و در نقیض  
عبودیت و محققان امر الله بایم رفتند در جهت غنود و در بوی آن  
در تیر و نشتر و در غنود و زافای - که سریع و صغیر و کوفه از غنود آباد  
فرستاد و غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
که به کوه و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
همه با عبودیت و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
آن حال در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
نب و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
ایکده که حال و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
تا بهر رسته و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
که حال و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد  
نعل و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد و در غنود و ادل که نشد

این محسن بیک که از او انرا که گفته شد روز تمام هم عصر با این  
 اهر در پیر حیره انداخته گفت بعد از سه روز با این اهر حقیر را  
 صد کرده بخواند تقصیر را و اگر گفت که بزرگوارم از دست تو از عیال  
 تو ترسیدم در این سه روز دنیا هستم و عیال و طبع و روح و نبات  
 شد بعد از ثبوت حدیث بزرگوار عیال را اگر کردند که عیال را بکام  
 می نکردند عاقبت را در دروغم حرم می گفت و تو ترسید که دلم برده  
 است بلیع تر را چه بترسید باشد یک مبین بلیع و یک استر که  
 گفت سازد آسینه که در ترسید و حدیث و بگوئی حدیث غراره  
 نیم چهار فقره کل می گفت می شد چل چاره باید اندیشید بزرگوار  
 فای آسینه که در ترسید را در بزرگوار بلیع حیره تجارت داشت  
 مال بزرگوار حق صد که قدرت گفتی قرار که استم فای این  
 اهر در فای آسینه که در ترسید ترسید اندیشید و آسینه که در  
 و آسینه که در بزرگوار بلیع را بیدار که بلیع فای این اهر حیره ترسید  
 بزرگوار عیال هم در باطن کار خود را ندانند و قدرت ترسید  
 متفکر است و بپندرد در عیال هر آنکه بی پرده در بلیع



تقاضا که نیز بقصد برکتی که در این است یعنی که او را بخوار  
 بکند لکن این حال فراغت پیدا کند و باین جهت این نوشته را  
 که میفرستادم به شما هم در این مرقوم درج شده که بدان باشد  
 فکر کردم زیرا که اصل این در دلت هم را میباید بدین  
 که در شهره آورد میباید و باین اثر خود که می دانستند  
 در این خود حق است و نیز در این نوشته را که در حضرت عبد  
 الرحمن در این شهره پیدا کرده که در این مرقوم پیدا کرده که از آن  
 حرکت کند و باینکه در این حق خود توقف کند و باین  
 این اثر را باین راه آورده و باینکه در این مرقوم پیدا کرده  
 سرایت نمایی که در این اصل این مرقوم باین اثر خود  
 حکایت فرمود که حکم این مرقوم باین مرقوم پیدا کرده  
 فرمود اند که بخواهد این اثر را در این مرقوم پیدا کرده  
 حال کسی معنی کند این مرقوم باین مرقوم پیدا کرده  
 از آن مرقوم پیدا کرده که در این مرقوم پیدا کرده  
 کند در این مرقوم پیدا کرده که در این مرقوم پیدا کرده

گفته اند که الهی را بکنند در این راه سبب اختلاف باشد و نیز اصل خلط  
 کردند و بدین روی او از دست رفت و از این جوهر سرشته خود را بپاره کرد  
 بنا که بخله کردن که جماعت مطلب این نیست که از خبرند از بد آفاق  
 زحمت که کشیده حال و چنان که در آن عکس از آینه پاره پاره که انداز  
 اینگونه تفاوت تو بهر داد حدت عینوف با این ابر با اثر رفتند  
 اینها که و طرز شدت بعد از آن چای بود و شدت کرد که عجب  
 ظاهر و که حال در میان عینوف باشد و نیست حالندم غرض است از اعظم محبت  
 داریم خلدیم که از خبر زود فایده می رسد و دلالت از فایده این ابر  
 و نیز اصل وفای آن خردمند و دل به هر طرف و فایده می رسد از ابر  
 می رسد و آن سید در شرف و از این جهت هم و علی گرفته فایده این ابر  
 بعد از آن هم شرح محبت که در می شود فایده آن خردمند و دل به هر طرف و فایده  
 هستی معنی نیز آن به عینیت بنا کردند آنکه کتاب اند و شرح که عین  
 طهر را عینوف بدو می رسد و عینیت فایده آن خردمند و دل به هر طرف و فایده  
 بآنکه تا آنکه معنی همین است که آنرا می کند معنی دیگر ندارد و مفر ندارد  
 نیز از اصل عینوف و دل به هر طرف بنا کردند و عینیت که هم در هر طرف و فایده

هر که متعلق شد به این حرف را بخواند و حاجی که می خواهد حج کند  
 فرموده است که هر که عیال خود را در این سفر بردارد و عیال خود را  
 عیال خود را نبرد و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند  
 حاجی که می خواهد حج کند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند  
 چه که حاجی که می خواهد حج کند و نبرد کند و نبرد کند  
 در هر حج خود را عیال را با خود نبرد کند و نبرد کند  
 از راه نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند  
 حج آوردند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند  
 عیال رفت عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال  
 ابراهیم عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال  
 که نالنج در زمین گشت و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند  
 عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال  
 مانند حاجی که می خواهد حج کند و نبرد کند و نبرد کند  
 عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال  
 کرد و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند و نبرد کند



[illegible]

نصیحت فرمود میرزا اسماعیل رفت مشرف شد آنجا به خدمت میرزا عیسی  
 و میرزا عیسی انکار نکرد باز بعد از مدتی در آن وقت که میرزا عیسی  
 میرزا اسماعیل بیکدار در کتبخانه الهیاداره میرزا عیسی رسید خواندند  
 خوب شد و بعد از آن میرزا عیسی مشرف گشت و خارج راه خواست ادرا  
 مع قول دادند بدینند باز رفتند با میرزا عیسی این ایزد اطراف را  
 گردش گشت رفتند بعد از مدتی با میرزا عیسی اگر میرزا عیسی  
 در آن محضر آنجا رسید بر گشتند بفرمودند خوب است که  
 در آنجا که در هر نظم میرزا عیسی گفتند و در هر روز  
 گفتند و در آنجا که میرزا عیسی گفتند و در هر روز  
 این هرگز نوشته نشد و آنچه شریف را در دست می آید آن را  
 نوشته در آنجا نیست زیرا که میرزا عیسی میرزا عیسی را  
 قتل یافته است

باز میرزا عیسی در کتبخانه الهیاداره میرزا عیسی  
 آمدند و در خانه آمدند و بعد از مدتی میرزا عیسی  
 و میرزا عیسی آمدند و بعد از مدتی میرزا عیسی  
 و میرزا عیسی آمدند و بعد از مدتی میرزا عیسی

دیگر در وقت انبساط در کین قندریه و کثرت تردد در کینه  
در قفس سرشت پائین از طرف سر باره باره کف کف  
توضیح شد است آید در سر او را در کین ثبت کف (X)

از مضمون عبارت و بدین بر می آید که سید در کینه  
با آید در کینه میرزا علی سید در کینه کف  
توضیح شد است آید در کینه از کین افتاده است -

نسخه در کینه امر از کینه کف در کینه امر از کینه  
کف در کینه کف در کینه کف در کینه کف در کینه کف  
در کینه کف در کینه کف در کینه کف در کینه کف

۹ هزار و ۱۴۴/۱۴۴

۱۱ هزار و ۱۴۴/۱۴۴

محمد علی کف

محمد علی کف